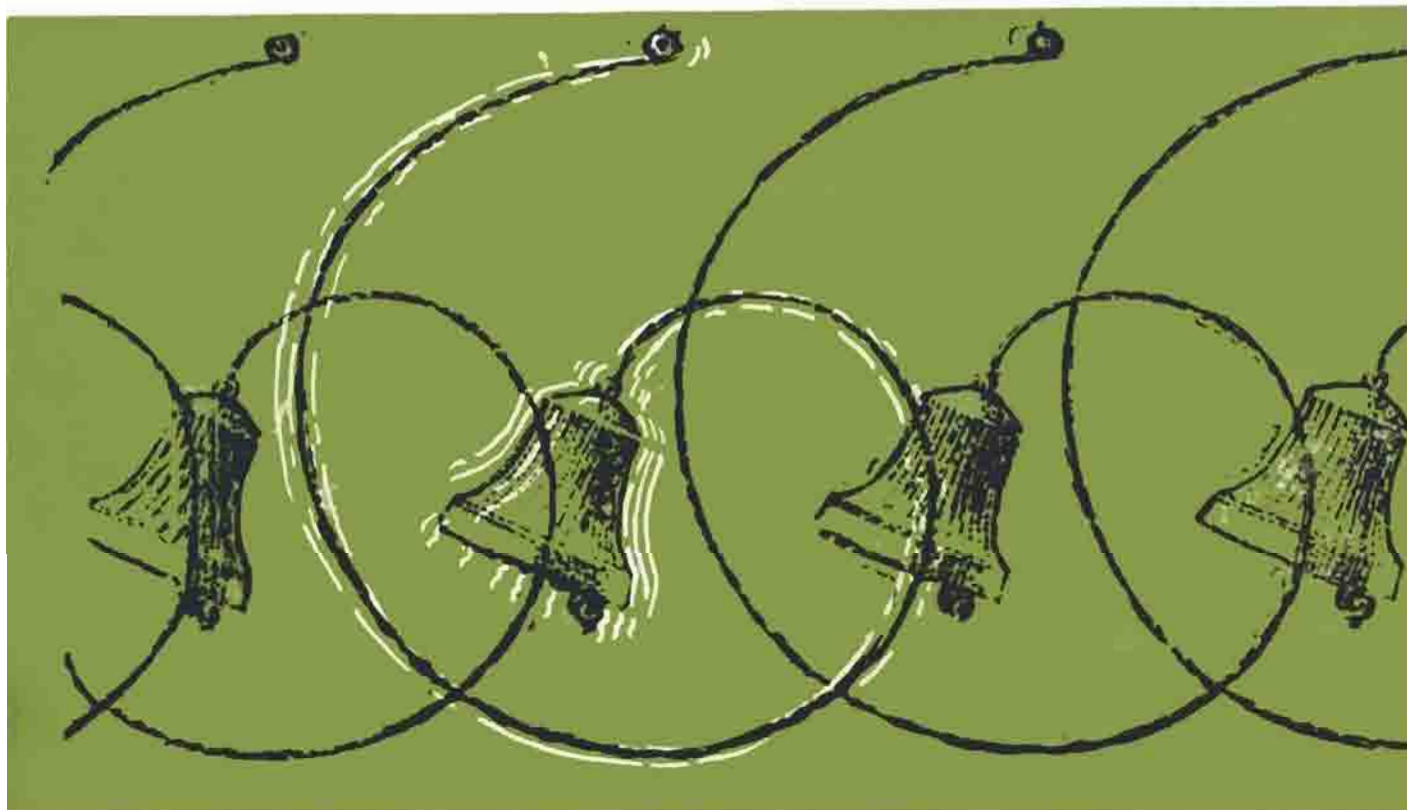


باز پرس وارد می شود

جی . بی . پرستلی



ترجمه حمید رضا عزیز یزی

جی .بی .پرستلی

باز پرس وارد میشود

ترجمہ حمید رضا عزیزی

باشگاه ادبیات

<http://www.facebook.com/groups/BashgaheKetab/>

<http://bashgaheketab.blogspot.com/>

بامداد

سازمان نشر کتاب

-
- بازپرس وارد می شود
 - چاپ مسعود سعد
 - زمستان ۲۵۳۵
 - ۳۰۰۰ نسخه
 - تهران - خیابان شاه آباد، کوچه مهندس الممالک

شخص نمايشنامه :

Arthur Birling

آرتور برلینگ

Sybil Birling

سيمبل برلینگ

Sheila Birling

شيلابرلینگ

Eric Birling

اريك برلینگ

Gerald Craft

جرالد كرافت

Inspector Gool

بازپرس گول

Edna

ادنا

نمایشنامه «بازپرس وارد می‌شود» در سه پرده بوده و تماماً در اطاق
ناهار خوری منزل خانواده برلینگک واقع می‌شود. این خانه در یک شهر
صنعتی در شمال میدلند بنام «براملی» واقع است، و این اتفاق در یک شب
از فصل بهار سال ۱۹۱۲ روی می‌دهد.

مقدمه

جی. بی. پرستلی در سال ۱۸۹۴ در انگلستان متولد شد. پس از ترک مدرسه در سن شانزده سالگی برای روزنامه شهر شروع به نویسندگی کرد؛ و ابتدا مقاله‌نویس و منتقد ادبی بود. از میان آثار اولیه او می‌توان «کاراکترهای کمیک انگلیسی»، «تاریکی جهل»، «آدم در پرتو نورماه»، «دوستان خوب»، «گذرگاه فرشتگان» را نام برد. از میان این آثار رمان «دوستان خوب» (۱۹۲۹) شهرت و موفقیت بی‌نظیری کسب نمود. بطوریکه آنرا بارها بچاپ رسانده و نیز به فیلم درآورده‌اند.

پرستلی نویسنده آگاهی است. آگاه از زندگی طبقات مختلف مردم. آثار وی غالباً تحت تأثیر این آگاهی و بینش قوی اوست.

«تاریکی گرتلی»، «کیوان برفراز آب»، «گردش در شهر»، «روز خوش»، «مردان روز رستاخیز»، «جادوگران»، «سی و یکم ژوئن»، «قهرمان شگفت»، «سه مرد در لباس نو»، «فتنه‌های بیدار»، «فستیوال در فاربریج» از جمله داستانهای بیشمار او هستند.

از میان آثار اخیر او «هنر درام نویسی»، «انسان و زمان» و «سیری در ادبیات غرب» را باید ذکر نمود. کتاب «سیری در ادبیات غرب» شامل بررسی آثار بسیاری از شاعران و نویسندگان برجسته غربی است.

تاکنون نمایشنامه‌های بسیار جالبی از پرستلی چاپ و منتشر شده است. از جمله: «من قبلا اینجا بوده‌ام»، «رویای روز تابستانی»، «گنج خطرناک»، «آخر بهشت»، «کورنلیوس»، «مردان سرگردان»، «آنها به شهر می‌آیند».

کتاب حاضر (بازپرس وارد می‌شود) در واقع یک نقد اجتماعی است که بارها در لندن، مسکو، نیویورک، پاریس، آلمان و در بسیاری از کشورهای دیگر جهان با موفقیت اجرا شده است. خواهید دانست که جشن شادی در یک خانواده ثروتمند بوسیله تازه واردی که ظاهراً یک بازجوی شهربانی است، متوقف می‌شود. او آمده است تا درباره خودکشی دختری بنام «ایوا اسمیت» بازجویی کند، و قبل از اینکه آن خانه را ترک گوید خطای هر یک از افراد پرافاده و از خود راضی حاضر در جشن را که هر کدام به نحوی در مرگ آن دختر دست داشته‌اند، با آنان ثابت می‌کند.

سرپرست خانواده مذکور مردی است بنام «برلینگ» که صاحب شرکت بزرگی است و کارگران و کارمندان بسیاری را در استخدام خود دارد. او در کارهای دولتی نیز دست داشته و بقول خودش خدمتگزار عموم است. ولی افکار او و بالطبع افکار غائب افراد خانواده، دوستان و آشنایانش، منحرف و دردناک است. او معتقد است که هر کس در زندگی باید راه خود را برود و تنها بفرخود و خانواده‌اش باشد، چون تنها در این صورت است که زیان نمی‌بیند. او نویسندگان و روشنفکرانی را که اظهار می‌دارند انسانها باید

در قبال یکدیگر احساس مسئولیت کنند، بیاد مسخره گرفته و آنان را احمق خطاب می‌کند. جالب است اگر بدانید که او در نظر دارد برای رسیدن به منافع مادی، دخترش را به عقد ازدواج جوانی از اشراف شهر درآورد. در شب جشن، هنگامیکه او مشغول سخنرانی است و با شور و حرارت زاید الوصفی افکار خود را برای خانواده و داماد آینده‌اش شرح می‌دهد، یکمرتبه شخص ناشناسی وارد شده، حرف وی را قطع می‌کند و بتدریج در جریان نمایشنامه زورگویی‌ها و اجحافات آقای برلینگ و افراد دیگر آن خانه را آشکار می‌سازد، و در خاتمه به افکار پوچ آنها چنین پاسخ می‌گوید: در کنار ما میلیون‌ها میلیون انسان مانند ایوا اسمیت زندگی می‌کنند، با امیدها، ترس‌ها، ناراحتی‌ها و خوشی‌هایشان که کاملاً با زندگی، افکار، گفتار و کردار ما وابسته‌اند. هر کس برای خود زندگی نمی‌کند، بلکه انسان‌ها همه مانند اعضای یک بدن بیکدیگر مربوطند و باید نسبت بیکدیگر احساس مسئولیت نمایند. این درسی است که ما باید پیام‌وزیم چون در غیر این صورت الزاماً آنرا در هنگام نابسامانی و جنگ و خونریزی خواهیم آموخت.

این اخطار بازپرس فقط برای خانواده برلینگ نبوده بلکه برای اطلاع و بیداری افرادی است که کم و بیش از چنان افکاری پیروی می‌کنند. رنجی که او می‌برد نیز از آن جهت است که اینگونه افراد از قبول آنکه در قبال یکدیگر مسئولند، سر باز می‌زنند.

ممکن است خوانند، در پایان نمایشنامه در مورد بازپرس باین نتیجه برسند که او در واقع یک منتقد اجتماعی و یک فرد اصلاح طلب بوده، و یاکسی است که پرستلی برای بیان افکار خود در نمایشنامه آورده است. بهر حال این مطلب بستگی به برداشت شما پس از خواندن اثر دارد.

حمیدرضا عزیزی

پرده اول

اتاق ناهارخوری يك خانه نسبتاً بزرگ بیرون شهر که به کارخانه دار ثروتمند تعلق دارد ، با مبلمان محکم و مطابق با آخرین مدل آن زمان تزئین شده است. تأثیر عمومی صحنه واقعی است اما آرامش بخش و خودمانی نیست. (اگر از اثاثیه واقعی استفاده می شود پس باید تغییراتی در وضع آنها داده شود. همانطور که در اجرای «تأتر جدید» مشاهده شد. باین منظور شما می توانید در پرده اول اگر لازم می دانید میز ناهارخوری را در وسط سن بگذارید و بعد با ادامه نمایش در پرده دوم بخاری تو دیواری را در معرض دید قرار دهید، و در پرده سوم می توانید میز کوچکی را با يك تelfن روی آن نشان دهید که در کنار بخاری دیواری قرار داشته باشد. در وقت لزوم میز ناهارخوری و صندلیهای آن بطرف بالای سن منتقل می شوند . به تهیه کنندگانی که دایل نیستند باین کار پردردسر متوسل شوند (چون شامل دوبار تغییر دادن صحنه و تعدیل و ترتیب مناسب در جزئیات است) توصیه می شود از مورد استفاده قرار دادن اثاثیه واقعی معمولی صرف نظر نمایند ، چون در غیر اینصورت میز ناهارخوری ایجاد زحمت می کند .

روشنایی اتاق باید کم بوده و نشانه خصوصی بودن جلسه باشد تا زمانیکه باز پرس وارد شود که از آن پس صحنه باید روشن تر گردد.)
باکنار رفتن پرده چهار نفر افراد خانواده برلینگ و جرالداکنار میز دیده می‌شوند، باین ترتیب که آرتور برلینگ در یک سر میز و همسرش در انتهای آن، اریک در پایین صحنه، شیلا و جرالدا در بالای آن، همه در کنار میز نشسته‌اند. ادنا خدمتکار، سر میز مشغول مرتب کردن میز است، باین ترتیب که بشقاب‌های دسر و گیلان‌های شاه‌پایین و غیره را برداشته و آنها را بایک تنگ شراب سرخ، بسته سیگار برگ و سیگارهای معمولی دوباره روی میز قرار می‌دهد. گیلان‌های شراب سرخ از قبل روی میز قرار داشته‌اند. هر پنج نفر لباس شب آن زمان را به تن دارند. مردها بالباس‌های بلند و کراوات‌های سفید، نه‌اسمو کینگ.

آرتور برلینگ فردی است جا افتاده و مغرور که بیش از پنجاه سال دارد. در رفتارش نسبتاً لاقید و در صحبت کردنش نظر تنگ و کوتاه فکر است.

همسرش میبل حدود پنجاه سال دارد. و زنی است نسبتاً با افاده و خشک که از نظر اجتماعی به طبقه‌ای بالاتر از طبقه اجتماعی شوهرش، آقای برلینگ تعلق داشته است.

شیلا دختر زیبایی است که بتازگی بیست سالگی راهپشت سر نهاده و غالباً هیجان زده و از زندگی خود راضی است.

جرالدا کرافت جوان جذابی است در حدود سی ساله. او آنطور که باید و شاید جوانی خود ساخته نیست بلکه آزاد و خوش گذران تربیت یافته است.

اریک هم که اندکی بیش از بیست سال دارد کاملاً لاقید نبوده بلکه خصوصیات اخلاقی یک فرد خجالتی و یک فرد مثبت و

مطمئن، هر دو را درخود دارد.

پس از صرف يك شام مفصل آنان به مناسبت نامزدی
شیلا و جرالده، جشن کوچکی گرفته و بی اندازه خوشحال و سر حال
هستند...

برلینگ :

ادنا ، داری شراب به ما میدی؟ خیلی خوبه.

(او تنگ شراب را بطرف اریک هل میدهد.)

جرالد، شما باید این نوع شرابو دوست داشته باشین،

چون فینچلی* به من میگفت این از همون شرابیه که

پدرتون ازش میخره .

جرالد :

پس باید خیلی خوب باشه . پدر از اینکه میتونه در

مورد اون شراب خوب قضاوت کنه خیلی بخودش

مغروره . من ادعا نمیکنم در مورد اون شراب زیاد

میدونم.

شیلا :

(با خوشحالی؛ بطور حق بجانب) امیدوارم که اینطور

باشه، جرالد، چون من اصلا خوشم نمیاد که توامثل

یکی از همین پیرمردایی که صورتشون ازون شرابا

سرخ شده ؛ در مورد اون شراب چیزی بدونی.

برلینگ :

آهای، من اون پیرمرد سرخ صورتی که تو میگی نیستم.

* Finchley ، شراب فروش معروف شهر براملی.

شیلا : نه هنوز، چون شما در مورد اون شراب زیاد نمیدونین.
میدونین؟

برلینگ : (در حالیکه متوجه می شود همسرش چیزی از مشروبش
نخورده است) سیبل ، شما باید امشب کمی ازون
بخورین. میدونی که امشب شب بخصوصیه، مگه نه؟
شیلا : بله ، شروع کن، مامان. شما باید بسلامتی مابخوری.

خانم برلینگ: (با تبسم) خیلی خوب، متشکرم، اما فقط به کم.

(به ادنا که می خواهد با سینی خارج شود)

ادنا، هر وقت قهوه خواستیم من از سالن زنگ می زنم.
شاید تا نیم ساعت دیگه.

ادنا : (در حال رفتن) باشه خانوم .

(ادنا خارج می شود ، حالا گیلاس های همه پر است .
آقای برلینگ به روی دیگران لبخندی زده خود را
بحال استراحت درجایش رها می سازد.)

برلینگ : خوب، خوب. سیبل، شام خوبی بود. * از قول من
اینو به آشپز بگو .

جرالد : (مؤدبانده) جداً عالی بود.

خانم برلینگ: (با لحن سرزنش آمیز) آرتور ، شما نباید همچی
حرفی بزنید .

* در واقع آقای برلینگ به در میگوید که دیوار بشنود، و منظورش
جرالد کرات است.

برلینگت : اوه ، بس کن - من با جرالد مثل یکی از افراد
خودنواده خودمون رفتار میکنم و مطمئنم که اون مخالفتی
نداره .

شیلا : (با تمسخر) یاالله ، جرالد، حالا تو مخالفت کن!

جرالد : خیالشم نمیکنم . حقیقتش اینه که من خودم اصرار
دارم یکی از اعضای خودنواده شما باشم . خیلی وقته
که برای این کار تلاش میکنم، مگه نه ؟
(چون شیلا جواب نمیدهد، با تأکید بیشتر میگوید)
اینطور نیست؟ - خودت میدونی که همینطوره .

خانم برلینگت : (با تبسم) البته که میدونه.

شیلا : (با حالت هم جدی و هم شوخی) بله - اما بجز تمام
تابستون گذشته که تو اصلاً پیش من نیومدی و من
نمی‌تونستم بفهمم که چه اتفاقی افتاده .

جرالد : من که به شما گفتم! تمام اون مدت سخت مشغول کار
بودم .

شیلا : (با همان حالت) اما این چیزیه که تو میگی .

خانم برلینگت : بس کن، شیلا. اینقدر اذیتش نکن. وقتی ازدواج کنی
میفهمی مردایی که شغل مهمی دارن گاهی مجبورن تقریباً
تمام انرژی و وقتشون رو برای کارشون صرف کنن .
تو مجبوری باین وضع عادت کنی همونطور که من
عادت کردم .

شیلا : فکر نمیکنم من بتونم. (با حالت هم شوخی و هم جدی، به جرالد) جرالد، پس مواظب باش.

جرالد : اوه ؛ باشه، باشه .
(در این لحظه اریک ناگهان خنده‌ای می کند . پدر و مادرش او را نگاه می‌کنند.)

شیلا : (با عصبانیت) خنده‌دار بود ؟

اریک : راستش نمیدونم. به مرتبه حس کردم که باید بخندم .

شیلا : مگه مستی ؟

اریک : نه ، نیستم.

خانم برلینگ : شیلا ، این چه کلمه‌ای بود که از دهنش در اومد ؟ -

راستی که این روزا شما دختراچه چیزایی یاد می‌گیرین!

اریک : مگه فکر میکنی ازون بهترشو بلد نیست ؟

شیلا : خرنشو ، اریک!

خانم برلینگ : بس کنید دیگه شما دونفر ! آرتور ، پس سخنرانی معروفتون چطور شد؟

برلینگ : بله ، حتماً . (سینه‌اش را صاف می کند.)

خوب، جرالد ، من میدونم که شما با برگزاری این

جشن ساده خونوادگی از قبل موافق بودید . واقعاً

حیفه که آقای جرج و خانوم کرافت پیش ما نیستن .

اونا رفتن خارج، کاری هم از دست ما ساخته نیست.

همونطور که بهتون گفتم، اونا پیام خوبی برام فرستادن-

بد نشد. من از اینکه ما اینطور آرام و ساکت جشن
میگیریم ناراحت نیستم.

خانم برلینگ: حقیقتش اینطور بهتره .

جرالد : منم اینطور فکر می کنم.

برلینگ : همینطوره که شما می گین، اما این موضوع سخنرانی
منو مشکل تر میکنه.

اریک : (نسبتاً با گستاخی) پس سخنرانی نکنید . ما سلامتی
اونا میخوریم و کارو فیصله میدیم.

برلینگ : خبر، ما این کارو نمیکنیم . امشب یکی از شادترین

شبای زندگی منه. اریک، امیدوارم به روز که صاحب

دختری شدی دلیل این کارو بفهمی . جرالد ، من

میخوام با صراحت و بی هیچ تظاهری بگم که نامزدی

شما و شیلا برای من بی اندازه اهمیت داره . اون

شمارو خوشبخت میکنه ، مطمئنم که شما هم اونو

خوشبخت می کنین . شما درست همون دامادی هستید

که من می خواستم . هر چند شرکت کرافت قدیمی تر

و بزرگتر از شرکت برلینگه، ولی پدر شما و من مدتی

تو کارمون صمیمانه رقابت کردیم و حالا شما مارو

به هم نزدیکتر می کنید. احتمالاً ما انتظار روزی رو باید

بکشیم که این دو تا شرکت دیگه دست از رقابت بردارن

و با هم کار کنن ، با هزینه های کمتر و قیمت ها و

درآمدهای بیشتر.

جرالد : بله! من فکر میکنم پدرم با این موضوع موافق باشه.

خانم برلینگ : آرتو ، من فکر میکنم لازم نباشه تو همچی موقعی

از کار حرف بزنی.

شیلا : بله، کاملاً اشتباهه.

برلینگ : حق با شماست . من فقط خواستم اشاره‌ای کرده باشم.

چیزی که می‌خواستم بگم این بود که شیلا دختر خوش

شانسیه- جerald، فکر میکنم شما هم مرد خوش اقبالی

باشی.

جرالد : همینطوره، لااقل ایندفعه هستم.

برلینگ : (در حالیکه گیلاسش را بر میدارد) پس به سلامتی شما

دو نفر. به سلامتی بهترین زوجی که زندگی می‌تونه

ارائه بده ، جerald و شیلا .

خانم برلینگ : (در حالیکه گیلاسش را بر میدارد، باتبسم) همینطوره،

جerald. همینطوره ، شیلا ی عزیز. صمیمانه بهتون

تبریک میگیم.

جرالد : متشکرم.

خانم برلینگ : اریک!

اریک : (نسبتاً با صدای بلند) منم تبریک میگم! البته اون

بعضی وقتا بد اخلاق میشه اما باطناً دختر بدی نیست.

شیلا : (بالحن شوخی) لعنتی ! من نمی تو نم بسلامتی این
بخورم . پس من کی بخورم ؟

جرالد : بسلامتی من بخور !

شیلا : (آرام وجدی) خیلی خوب . بسلامتی تو ، جرالد .

(آنها لحظه ای به یکدیگر نگاه می کنند .)

جرالد : (با آرامی) متشکرم . منم بسلامتی تومی خورم و
امیدوارم بتونم اونطور که سزاورش هستی خوشبخت
کنم .

شیلا : (در حالیکه می کوشد تا اندازه ای لاقید و سبک جلوه
کند) کاری نکن گریه رو شروع کنم ها .

جرالد : (با تبسم) خوب ، شاید این کمک کنه که این کارو نکنی .
(او یک جعبه انگشتری از جیب بیرون آورده به شیلا
نشان میدهد .)

شیلا : (هیجان زده) اوه ، جرالد - اونو خریدی - این همون
حلقه س که می خواستی بهم بدی !

جرالد : (در حالیکه جعبه را به او میدهد) بله ، این همونه .

شیلا : (در حالیکه حلقه را از جعبه بیرون می آورد) اوه ،
عالیه ! نگاه کن ، مامان ، قشنگ نیست؟ اوه ، عزیزم .

(ناگهان جرالد را می بوسد .)

آریک : آروم ، چه خبرته !

شیلا : (حلقه را به انگشتش می کند . با حالت تحسین) فکر میکنم دیگه کامل باشه . حالا دیگه جداً حس می کنم نامزد شدم .

خانم برلینگ : بایدم اینطور باشه، عزیزم . مواظبش باش ، حلقه خیلی قشنگیه .

شیلا : مواظبم . حتی یه ثانیه اونو از خودم دور نمی کنم . خانم برلینگ : (با تبسم) خیلی بموقع بود . جرالده ، راستی که خیلی باهوشی . آرتور ، اگه کاری نداری بهتره که منوشیلا بریم تو سالن و شما مردارو تنها بذاریم ؟

برلینگ : (بامتانت) من فقط می خواستم بگم... (متوجه می شود که شیلا هنوز مشغول تحسین کردن حلقه اش می باشد.)

گوش میدی ، شیلا؟ این به توام مربوط میشه . بخصوص که من زیاد برای شما سخنرانی نمیکنم .

شیلا : معذرت میخوام ، آقا جون . راستش داشتم گوش میدادم . (او هم مانند سایرین به پدرش توجه می کند . آقای برلینگ لحظه ای آنان را در سکوت نگاه داشته و بعد اینطور ادامه میدهد.)

برلینگ : من ازین نامزدی خیلی خوشحالم و امیدوارم ازدواج شما دو نفر بزودی انجام بگیره . اما چیزیکه می خواستم بگم اینه که این روزا حرفای احمقانه زیادی گفته

میشه ، ولسی من بعنوان یسه تاجر کار کشته که همیشه
 بامشکلات و خطرات روبرو بوده ازین موضوع خوب
 سر در میارم و بسه شما توصیه میکنم که به این حرفای
 بدبینانه و مزخرف اعتنایی نکنید. شما تو دوره خوبی
 دارید ازدواج می کنید. بله : یه دوره خیلی خوب ، و
 بزودی از اینم بهتر میشه. فقط بخاطر اینکه ماه پیش
 معدنچیا دست به اعتصاب زد، حالا می بینیم حرفای
 پراکنده ای گفته میشد که مثلا در آینده نزدیک کارگرا
 ممکنه باعث مشکلات زیادی بشن. اما شما نگران
 نباشید. ما بدتر از اینم دیدیم . ما کارفرماها بالاخره
 بهم نزدیکتر شدیم تا از منافع خودمون و منافع
 سرمایه دارا خوب حمایت کنیم. و حالا باینجا رسیدیم
 که می تو نیم به یک پیشرفت همیشگی دست پیدا کنیم.
 قربان، عقیده منم همینه.

جرالد :

در مورد جنگ چی می گین؟

اریک :

اریک، خوشحالم که تذکر دادی . به اونم میرسم .
 فقط بعلمت اینکه پادشاه آلمان یکی دوبار سخنرانی
 کرده و با تعدادی از افسرای آلمانی در حال مستی به
 مقدار مزخرف گوی کرده ، شما این روزا از بعضیا
 می شنوید که می گن دیگه وقوع جنگ حتمیه . و من
 می گم تمام این حرفا مزخرفه ! آلمانیا خودشون راضی

برلینگ :

به جنگ نیستن. هیچکس طالب جنگ نیست، بجز
یه عده از مردم نیمه متمدن بومی بالکان. و چرا؟ -
هنوز خیلی چیزا نامعلومه. اونچه که مسلمه با جنگ
همه چیز از بین میره و هیچی بدست نمیاد.

اریک . بلکه، میدونم. اما هنوز...

برلینگ :

اریک، اجازه بده حرفمو تموم کنم. شما هنوز خیلی
چیزا باید یاد بگیریدین. من بعنوان یه تاجر کار کشته و
با تجربه می خوام بگم که هیچ جنگی اتفاق نمی افته.
دنیا طوری در حال پیشرفت و ترقیه که جنگ رو غیر
ممکن میکنه. به پیشرفتمایی که ما کردیم توجه کنید.
تا یکی دو سال دیگه صاحب هواپیماهایی میشیم که
میتونن به همه جای دنیا پرواز کنن. نگاه کنید چطور
اتومبیل روز بروز دارن بزرگتر، بهتر و سریعتر میشن،
و همینطور کشتی ها. یکی از دوستای من هفته پیش
کشتی مسافربری «تایتانیک» رو دیده. اون تعریف
میکرد که این کشتی هفته دیگه راه می افته. چهل و شش
هزار و هشتصد تن وزن داره، پنج روزه به نیویورک
میره، همه جور وسایل تفریح و سرگرمی داره و غرق
نشدنیه، مسلماً غرق نشدنیه.*

* کشتی عظیم الجثه تایتانیک (Titanic) بزرگترین کشتی آن زمان
محسوب می شد و پیش از برآه افتادن، کسانی که از آن بازدید کرده بودند
←

این چیزاییه که باید خوب روش دقت کنید . به همچی حقایق و همچی پیشرفتایی، نه به مزخرفات به عده افسر آلمانی و پاشایعه سازای اینجا که بخاطر هیچ سروصدا راه انداختن. شما سه نفر جوون ، خوب گوش کنید و چیزی رو که من الان میگم هیچوقت از یاد نبرید. ظرف بیست یا سی سال آینده، اجازه بدین بگم، سال ۱۹۴۰ که شما ممکنه جشن کوچیکی مثل همین برپا کنید و احتمالاً بخواید دختر یا پسر تو نو نامزد کنید - می خوام بگم که تا اون موقع شما تو دنیایی زندگی می کنید که تمام مشکلات سرمایه دار و کارگر، و تمام ترس های بی اساس از جنگ رو از یاد برده . به هر کجا رو کنید صلح و سعادت و پیشرفت سریع می بینید - البته بجز روسیه که اصولاً همیشه عقب افتاده س.

خانم برلینگ: آرتور!

آنها يك كشتی غرق نشدنی تصور میکردند. اما تایتانیک از دهم آوریل سال ۱۹۱۲ - در اولین سفرش به مقصد نیویورک - فقط پس از چهار روز که روی آبهای شمال اقیانوس اطلس بسر می برد در نتیجه تصادف وحشتناکی با يك توده عظیم یخ درهم شکسته غرق شد و جان بیش از یک هزار و پانصد تن را گرفت. پرستی این نمونه را از آن جهت در میان گفته های برلینگ گنجانده تا بر این نکته تأکید بیشتری نماید که تقریباً کلیه پیش بینی های او، از جمله اظهار نظر وی درباره وقوع جنگ ، بکلی بی اساس بوده و غلط از آب در می آیند. م -

(خانم برلینگ اینطور وانمود می کند که می خواهد
حرف او را قطع کند.)

برلینگ : بله، عزیزم. میدونم که خیلی حرف زدم. اما شما بچه ها
چیزی رو که بهتون گفتم از یاد نبرید. ما نباید بذاریم
فقط آدمایی مثل برنارد شاو، اچ. جی. ولز حرف
بزنن. ما تجار کار کشته و با تجربه هم باید گاهی
حرفامونو بزنیم. حرف ما حدس و خیال نیست بلکه
تجربه داریم و میدونیم.

خانم برلینگ: (در حالیکه برمی خیزد - همه برمی خیزند) بله،
همینطور، عزیزم. جرالدرو زیاد اینجا معطل نکن.
اریک، من به لحظه با تو کار دارم.
(او، شیدا و اریک خارج می شوند. برلینگ و جرالدر
دوباره می نشینند.)

برلینگ : سیگار برگ؟

جرالد : نه، متشکرم. راستش از اونا خوشم نمیاد.

برلینگ : (در حالیکه برای خود بر میدارد) آه، شما نمیدونید
چه چیزی رو دازید از دست میدید. من از یه برگ
خوب خیلی لذت می برم. (در حالیکه به تنگ شراب
اشاره می کند) بفرمایید.

جرالد : متشکرم.

(برلینگ سیگار برگش را روشن می کند و جرالدهم

که سیگاری روشن کرده است ، برای خودش شراب ریخته سپس تنگ را بطرف برلینگ میکشاند.

برلینگ : متشکرم. (با احتیاط) راستی، تا آنها هستیم می‌خواستم بخودم جرأت بدم و چیزی بگم. فکر می‌کنم مادر شما، خانوم کرافت ، با اینکه از دختر من ظاهراً ایرادی نمی‌گیره ولی فکر میکنه شما بهتر بود کسی رو نامزد میکردید که از نظر اجتماعی کاملاً هم‌ردیف خودتون باشه .

(جرالده دستپاچه شده می‌خواهد اعتراض کند ولی برلینگ مانعش می‌شود)

نه، جرالده، مسأله‌ای نیست. اونو مقصر ندون. اون از طبقه زمیندارهاست، و طبیعیه که باید اینطور فکر کنه . اما چیزی که در نظر داشتم بگم اینکه فرصت خوبی بدست اومده تا من بتونم خودمو تا مرتبه اشراف آینده برسونم. البته فقط به سر. * (Sir)

جرالده : اوه ، پس باید به شما تبریک گفت.

برلینگ : متشکرم. اما برای این هنوز خیلی زود. و حالا چیزی نباید گفت. اما من یکی دو تا موقعیت خوب داشتم . دو سال پیش که شهردار بودم خونواده سلطنتی از

* Sir (سر)، لقبی است که در انگلستان به پادشاه خدمتگزاری و ابراز

لیاقت به کسی داده می‌شود.

اینجا بازدید کرد. و همیشه بعنوان به فرد حزبی مفید و
معتبر به من احترام گذاشته‌ن. رو این حساب استنباط
من اینه که وقتیکه کار ابدست خودمو نه شاننش سرشدن رو
داریم، بشرط اینکه مواظب باشیم کارمون به پلیس و
دادگاه نکشه و افتضاحی بار نیاریم.

(با حالتی حق بجانب خنده را سر میدهد.)

جرالد : (در حالیکه می‌خندد) شما از نظر اجتماعی خونواده
شایسته‌ای بحساب می‌آید.

برلینگ : همینطوره .

جرالد : پس اگه تنها مانع کارتون اون باشه ، فکر می‌کنم ،
قربان، شما باید از حالا تبریک صمیمانه‌منو بپذیرید .

برلینگ : نه، نه، برای این خیلی زوده . شما هنوز نباید چیزی
بگی .

جرالد : حتی به مادرم هم نگم ؟ من میدونم که اون خوشحال
میشه .

برلینگ : خوب . وقتی برگشت شما میتونید در مورد این
موضوع اشاره‌ای بکنید . میتونید بهش قول بدید که
ما سعی می‌کنیم تو این چند ماه آینده زیاد زحمت
ندیم .

(هر دومی خندند. در این لحظه اریک وارد می‌شود .)
اریک : خنده برای چیه؟ شروع کردین به لطیفه گفتن ؟

برلینگ : خیر . حتماً به گیلاس دیگه هم شراب می‌خوای؟
اریک : (در حالیکه می‌نشیند) بله، اگه ممکنه .

(تنگ را برداشته و برای خودش می‌ریزد.)

مادر میگه ما زیاد اینجا نمونیم ولسی فکر نمی‌کنم
عیبی داشته باشه. من وقتی دادم که اونا بازم دارن از
لباس حرف میزنن و لشون کردم . انگار به دختر پیش
از اینکه ازدواج کنه اصلاً لباس نداشته. زنا دیوونه
لباسن .

برلینگ : بله، اما پسرجون، اینو نباید از یاد ببری که لباس برای
به زن چیز دیگه‌ایه . نه فقط چیزی برای پوشیدن یا
قشنگتر کردن اونا ، بلکه بهشون عزت نفس میده .

جرالد : کاملاً درسته .

اریک : بله ، یادم میاد ...

(اما او یکمرتبه جمله‌اش را قطع می‌کند.)

برلینگ : خوب، چی یادت میاد؟

اریک : (در حالیکه تا اندازه‌ای گیج شده است) هیچ .

برلینگ : هیچ؟

جرالد : (از این وضع برای تفریح خود استفاده می‌کند .)

بنظرم کمی مشکوک میاد.

برلینگ : (رفتار جرالد را پیش می‌گیرد.) بله، همیشه سردر آورد

که بعضی ازین پسرای امروزی چیکاردارن میکنن و به

کجا میخوان برسن. بیشتر از من ، البته وقتیکه همسن
اریک بودم، پول و وقتشونو تلف میکنن . اونموقع
خیلی بهون سخت میگرفتن و مارو بی پول نگه
میداشتن. هر چند حتی گاهی از کوره در میشدیم و میرفتیم
پی خوش گذرونی.

جرالد : شرط میبندم که همینطوره .

برلینگ : (بالحنی موقرانه) اما نکته اینجا س. من نمی خوام
دوباره براتون سخنرانی کنم؛ اما چیزی که خیلی از
شماها با اینکه سادهس هنوز نمی فهمید اینه که هر کسی
باید توی زندگی راه خودش رو بره و فقط به فکر خودش
و خونوادش باشه، البته اگه خونوادهای داشته باشه -
وتا وقتیکه اینطور عمل کنه اصلا به زحمت نمی افته.
اما اونطور که بعضی ازین احمقاً تازگیا میگن و
می نویسن اینطور تصور میشه که هر کسی باید به فکر
کسای دیگه هم باشه. انگار ما هین زنبورا تویه ارتباط
کندویی با هم زندگی میکنیم، و مزخرفای دیگه . اما
بچهها ، این حرف منو همیشه بیاد داشته باشید - من
تو مدرسه خوب خودمونم تجربه کردم - هر کسی
باید فقط به کار خودش اهمیت بده و مواظب خودش
باشه و بس، و...

(در این لحظه صدای ناگهانی زنگ در خانه به گوش

می‌رسد. برلینگ صحبت خود را قطع کرده و گوش می‌دهد.)

اریک : کسی دم دره .

برلینگ : ادنا جوا بشو می‌ده. خوب، جرالده، یه گیلایس دیگه هم شراب بخور تا بعد بریم پیش خانوما . این باعث میشه که من دیگه شمارو نصیحت نکنم.

اریک : بله ، ولی پدر، امشب تو حرف زدن کمی زیاده روی کردی .

برلینگ : بی‌مناسبت نبود . من برای اولین بار احساس رضایت می‌کنم . خواستم شما از تجربه‌های من استفاده‌ای کرده باشید.

(ادنا داخل می‌شود.)

ادنا : ببخشید، آقا. یه باز پرس اومده .

برلینگ ، باز پرس؟ چه جور باز پرس؟

ادنا : باز پرس شهر بانی. می‌گه اسمش گوله، باز پرس گول.

برلینگ : نمی‌شناسمش. می‌خوادمنو ببینه؟

ادنا : بله ، آقا. می‌گه مسأله مهمی پیش اومده .

برلینگ : خیلی خوب، ادنا. راهنماییش کن بیاد تو . روشنایی اتا قرو هم بیشتر کن.

(ادنا این کار را می‌کند و بعد خارج می‌شود.)

من الان تو کار دادگام هستم. ممکنه چیزی راجع به

به وسیله تضمین باشه .

جرالد : (با خون سردی) حتماً اینطوره . مکه اینک اریک دسته گلی به آب داده باشه .

(مخفیانه به برلینگ سری تکانی میدهد.)

در اینصورت خیلی بد میشه، اینطور نیست؟

برلینگ : (با شوخی) خیلی .

اریک : (با بیانی تند) آهای، منظورت چیه؟

جرالد : (با خون سردی) راجع به چیزی بود که وقتی تو بیرون

بودی ما صحبتش رو می کردیم . راستش به شوخی بود .

اریک : (هنوز ناراحت) فکر نمی کنم بتونه اینقدر خنده دار

باشه .

برلینگ : (با بیانی تند و در حالیکه باو خیره می شود) چه خبرته؟

اریک : (با بی اعتنائی) هیچ .

ادنا : (در را باز کرده و معرفی می کند) ایشون باز پرس گول

هستن .

(باز پرس داخل و ادنا خارج می شود و در را پشت

سرش می بندد . باز پرس با آنکه مرد هیکلمندی نیست

ولی با ورودش بناگاه متانت، سنگینی و ارادهٔ راسخش

جلب توجه همگان را می کند . او مردی است ظاهراً

حدود پنجاه ساله و با لباس تیره و سادهٔ روز . با دقت

و شمرده حرف می زند و پیش از شروع به صحبت با

مخاطب خود، با يك نگاه تند آرامش وی را در هم می ریزد.)

باز پرس: آقای برلینگ؟

برلینگ: بله، بفرمایید بنشینید، آقای باز پرس.

باز پرس: (در حال نشستن) متشکرم، قربان.

برلینگ: به گیلاس شراب سرخ میل دارید... یا به کم ویسکی؟

باز پرس: متشکرم، آقای برلینگ. من در حال انجام وظیفه هستم.

برلینگ: شما تازه اینجا اومدین، اینطور نیست؟

باز پرس: بله، تازه به اینجا منتقل شده‌م.

برلینگ: فکر میکردم که اینطور باشه. من سالها عضو انجمن

شهر بودم. دو سال پیش شهردار بودم. و الان تو کار

دادگام دست دارم. پس افسرای شهر برام ملی رو خوب

باید بشناسم. روی این حساب فکر میکنم که شمارو

قبلاً ندیده باشم.

باز پرس: کاملاً درسته.

برلینگ: خوب، چه کاری می تونم براتون انجام بدم؟ اشکالی در

مورد يك ضمانت پیش آمده؟

باز پرس: خیر، آقای برلینگ.

برلینگ: (پس از يك مکث، با بی حوصلگی) خوب، پس

موضوع چیه؟

باز پرس:

اگه اشکالی نداشته باشه، می‌خوام در مورد موضوع بخصوصی اطلاعاتی بدست بیارم. دو ساعت پیش زن جوونی تو بهداری مرد. اونو امروز بعد از ظهر به اونجا برده بودن چون مقدار خیلی زیادی داروی سمی قوی خورده بود. و البته اون سم بکلی تمام وجودشو سوزوند.

اریک :

(بی اختیار) عجیبه!

باز پرس:

بله، اون خیلی عذاب کشید تا مرد. تو بهداری هر کاری که از دستتون برمیومد برایش کردن، اما با این حال اون مرد خوب، کشته شده بود.

برلینگ :

(نسبتاً بابی حوصله‌گی) بله، بله، جریان ناراحت کننده‌ایه. اما من علت او مدن شمارو به اینجا نمی‌فهمم، آقای باز پرس ...

باز پرس:

(در حالیکه حرف او را قطع میکنند. موقرانه) من به اتاق اون سرزدم. یه نامه و یه دفتر خاطرات گیر آوردم. اون مثل خیلی از زنای جوونی که دست به هر جور خطری می‌زنن، بیشتر از یه اسم برای خودش داشت. اما اسم اصلیش، اسم حقیقیش، ایوا اسمیت بوده.

برلینگ :

(متفکرانه) ایوا اسمیت؟

باز پرس:

اونو بیاد میارید، آقای برلینگ؟

برلینگ :

(بآرامی) خیر، ولی فکر میکنم این اسمو یه جایی

شنیده‌ام ، ولی چیزی رو بیادم نمیاره و نمیدونم کجا بود .

باز پرس :

اون به مدت در استخدام شما بود.

برلینگ :

اوه ، جدی؟ خوب ، شما باید بدونید که ما صدها زن جوون تو شرکت داریم و اونا همیشه عوض میشن .

باز پرس :

این زن جوون، ابوا اسمیت ، وضعش کمی غیرعادی بود . من تو اتاقش به عکس ازش پیدا کردم . شاید شما با دیدن عکس اونو بیاد بیارید .

(باز پرس عکسی را که باندازه يك کارت پستال است

از جیب بیرون آورده بطرف برلینگ پیش می‌رود .

جرالد و اریک هر دو برمی‌خیزند تا آنرا نگاه کنند ،

اما باز پرس خود را بین عکس و آندو قرار میدهد .

آنها از این کار باز پرس متعجب و تا اندازه‌ای ناراحت

می‌شوند . برلینگ مدتی سخت به عکس خیره

می‌شود و بعد باز پرس آنرا گرفته در جیبش قرار میدهد .

جرالد :

(در حالیکه ناراحتی خود را نشان میدهد .) آقای

باز پرس ، دلیل خاصی وجود داره که من نباید عکس

اون دختره رو ببینم؟

باز پرس :

(با خونسردی و در حالیکه نگاه تندی باو می‌اندازد .)

باید دلیلی وجود داشته باشه .

اریک :

فکر میکنم این موضوع شامل حال منم بشه؟

- باز پرس: بله ، همینطور .
- جرالد : از این موضوع سردر نمیارم.
- اریک : منم همینطور.
- برلینگ : آقای باز پرس، باید عرض کنم که حق با اوناس.
- باز پرس: این طرز کار منه. هر نفر یکبار و بموقع بازجویی میشه ؛ چون اگه غیر از این باشد ترتیب کارا بهم می ریزه.
- برلینگ : می فهمیم. جدا عاقلانه س.
- (با بی قراری باینطرف و آنطرف رفته و بعد پیش می آید.) ... اریک، باندازه کافی از اون شراب خوردی.
- (باز پرس مشغول تماشای برلینگ است و در این لحظه برلینگ متوجه او می شود.)
- باز پرس: فکر می کنم حالا دیگه ایوا اسمیت رو بیاد بیارید. اینطور نیست، آقای برلینگ؟
- برلینگ : بله ، همینطور . اون یکی از کارمندای من بود که اخراجش کردم.
- اریک : یعنی این هلت خود کشی اونه ؟ پدر ، این موضوع مربوط به چه موقع میشه ؟
- برلینگ : تو بهتره ساکت باشی. لازم نیست هیجان زده بشی . اون دختر دو سال قبل از پیش ما رفت. بله، اون باید اوایل پاییز سال ۱۹۱۰ رفته باشه .

باز پرس: بله، و آخر ماه سپتامبر اون سال .

برلینگک: درسته .

جرالد: ببخشید، قربان. بهتر نیست من ازین جریان دور باشم؟

برلینگک: من لازم نمی بینم شما اینجا باشید . آقای باز پرس،

مطمئنم که شما هم مخالفتی ندارید؟ شاید لازم باشه

اول توضیح بدم که ایشون آقای جرالد کرافت ، پسر

آقای جرج کرافت هستن . حتماً شما شرکت کرافت رو

میشناسید.

باز پرس: متوجهم. آقای جرالد کرافت. بله؟

برلینگک: بله، ضمناً باید عرض کنم که امشب جشن نازدی ایشون

و دخترم شیلا بود.

باز پرس: متوجهم . آقای کرافت می خوان با دوشیزه برلینگک

ازدواج کنن.

جرالد: (با تبسم) امیدوارم اینطور باشه.

باز پرس: (با بیانی تند) پس من ترجیح میدم شما اینجا بمونید.

جرالد: (متعجب) اوه ، باشه .

برلینگک: (تا اندازه ای با بی حوصلگی) ببینید! در مورد این

جریان هیچ چیز مرموز یا مפתضحی وجود نداره ، لااقل

تا اونجا که به من مربوط میشه . این یه مسأله کاملاً

روشنیه و چون مربوط به هیجده ماه قبل، یعنی تقریباً

دو سال پیشه، معلومه که نمیتونه بسا خوردکشی اون

دختر بیچاره ارتباط پیدا کنه . اینطور نیست ، آقای بازپرس ؟

بازپرس : خیر ، قربان . در این مورد با شما موافق نیستم .

برلینگ : چرا ؟

بازپرس : چون اتفاقی که در اون موقع برای ایوا اسمیت افتاد

ممکنه باعث بلایی شده باشه که بعداً به سراون اومده ، وبعد همون اتفاق او نوتا حد خود کشی کشونده . چند تا اتفاق پشت سر هم .

برلینگ : اوه ، باشه ، شما اینطور فکر کنید . مثل اینکه ازین

حرف منظوری داشتید . با وجود این من هیچ جور مسئولیتی رو قبول نمی کنم . اگه همه ما قرار باشه مسئول تمام اتفاقاتی باشیم که بسر کسی اومده ، فقط بخاطر اینکه با ما سروکاری داشته ، در اینصورت وضع ناجوری پیش میاد ، اینطور نیست ؟

بازپرس : خیلی ناجور !

برلینگ : اصلاً این وضع امکان نداره .

اریک : حتماً همینطوره . و اونطور که شما می گفتین ، هر کسی

باید به فکر خودش باشه .

برلینگ : بله ، ولی لازم نیست ما دوباره به اون بحث برگردیم .

بازپرس : به کدوم بحث ؟

برلینگ : راستش ، پیش پای شما : من بداین جوونا کمی نصیحت

میکردم. و اما در مورد این دختر، ایوا اسمیت، حالا من اونو کاملا بیاد میارم. اون دختر قشنگ و جذابی بود و فکر می‌کنم روستایی بود. بیشتر از یه سال تو یکی از فروشگاههای ما روی یه ماشین کار میکرد. کارگر خوبی هم بود. راستش سرکارگر اونجا به من می‌گفت که لازمه شغل اونو تا مرتبه ناظر کنار ترفیع بدیم یعنی سرپرست گروه کوچیکی از دخترا بشه. اما کارگرا بعد از اینکه از مرخصی مسافه اوت برگشتن دیده شد کمی بی‌تابی میکنن و یکمرتبه تصمیم گرفتن پول بیشتری از ما بخوان. حقوق متوسطه اونا بیست و دو شیلینگ و شیش پنی بود که بطور کلی تو این شهر کمتر یا بیشتر از این داده نمیشه. اونا می‌خواستن این مبلغ به هفتادای بیست و پنج شیلینگ برسه. و البته من با این تقاضا مخالفت کردم.

باز پرس: چرا؟

برلینگ: (با تعجب) فرمودید «چرا»؟

باز پرس: بله، چرا مخالفت کردید؟

برلینگ: ولی، آقای باز پرس، فکر نمی‌کنم این که من چطور

باید کارمو اداره کنم به شما مربوط باشه. مربوطه؟

باز پرس: باید عرض کنم که بله.

برلینگ: از این طرز حرف زدن شما اصلا حوشم نمیاد.

باز پرس : متأسفم. شما سؤالی کردید، منم جواب دادم.
برلینگ : شما هم پیش از اون سؤالی کردید. به سؤال کاملاً
بیمورد .

باز پرس : این وظیفه مننه که سؤال کنم.
برلینگ : خوب، اینم وظیفه مننه که از بالا رفتن حقوق کارگرم
جلوگیری کنم . چون اگه من تقاضای اونارو برای
حقوق تازه قبول می‌کردم ، در واقع دوازده درصد به
هزینه کارگرمون اضافه میشد. این شمارو راضی میکنه؟
باین علت من مخالفت کردم و گفتم این تقاضا عملی
نیست. ما حقوق معمولرو میدادیم و اگه اون اون
مبلغ رو دوست نداشتن میتونستن برون جای دیگه‌ای
کار کنن. من بهشون گفتم که اون تو این شهر آزادن .
اریک : موضوع این نیست که اون میتونن جای دیگه‌ای کار
کنن یا نه.

باز پرس : کاملاً درسته.
برلینگ : (به اریک) نگاه کن، تو تو این کار دخالت نکن. چون
وقتی که این جریان اتفاق افتاد تو هنوز شروع به کار
نکرده بودی . بعد اون اعتصاب کردن ، واسی البته
اعتصابشون زیاد طول نکشید.
جرالد : فکر میکنم این بخاطر اون بود که اعتصابشون بعد از

تموم شدن مرخصی‌شون بود و اونا همگی بی پول شده بودن .

برلینگ :

درسته، جرالده. خیلی بی پول بودن و اعتصابشون هم بیشتر از یکی دو هفته طول نکشید. کار زشتی کردن. اما ما به اونا اجازه دادیم که با حقوق قبلی به سر کار- شون برگردن، بجز چهار یا پنج نفر از سر دسته‌های اعتصابگرا که باعث این ناراحتی شده بودن. من خودم پیش اونا رفتم و از شون خواستم اگه حرف حسابی دارن بگن. و این دختر، ایوا اسمیت، یکی از اونا بود که توقعات زیادی داشت، خیلی زیاد، ورواین حساب بایستی می‌رفت.

جرالد :

شما نمی‌تونستید کار دیگه‌ای بکنید.

اریک :

چرا، میتونست بجای بیرون کردن دختره، اوناو نگه داره. من اسم اینو یه بدشانسی میدارم.

برلینگ :

مزخرف میگی! اگه به این جور آدم زیاد سخت‌نگیری، دنیارو از آدم میخوان.

جرالد :

کاملاً حق با شماست.

بازپرس :

ممکنه، ولی با وجود این، خواستن دنیا آسونتر از گرفتن اونه .

برلینگ :

(در حالیکه به بازپرس خیره می‌شود) آقای بازپرس، گفتید اسمتون چیه؟

- بازپرس : گول.
- برلینگ : رابطه شما با رئیس پلیس اینجا، سرهنگ رابرت ، چگونه ؟
- بازپرس : من اونو زیاد نمی بینم.
- برلینگ : شاید لازم باشه من شمارو به این مطلب آگاه کنم که اون یکی از دوستان قدیمی منه و من اغلب ملاقاتش میکنم. ما بعضی وقتا تو «وست براملی» با هم گلف بازی می کنیم.
- بازپرس : ولی من گلف بلد نیستم.
- برلینگ : فکر میکردم بلد نباشید.
- اریک : (در حالیکه تقریباً عصبانی شده) جدآکه جای تأسفه !
- بازپرس : نه ، خودم هرگز نخواستم بازی کنم.
- اریک : نه، منظورم ایوا اسمیته. چرا اون نباید حق داشته باشن پول بیشتری بخوان؟ ما خودمون هر وقت دلمون میخواد قیمت هارو تا حد امکان بالا می بریم . من نمی فهمم چرا فقط بخاطر اینکه اون دل و جراتش بیشتر از دیگران بوده ، باید اخراج بشه . شما خودتون گفتید که اون کارگر خوبی بود . اکه من بجای شما بودم اونو اخراج نمی کردم.
- برلینگ : (نسبتاً با عصبانیت) اگه تو این افکارو عوض نکنی هیچ وقت این موقعیت رو بدست نمپاری که بخوای

کسی رو اخراج کنی یا نگه‌داری . تو این موقعیت‌رو
وقتی بدست مباری که با مسئولیت‌هایی روبرو بشی .
این چیزیه که از قرار معلوم دبیرستان خصوصى و
دانشگاهی که رفتی یادت ندادهن .

ادريك : (با اوقات تلخ) خوب، لازم نیست تمام این حرفارو به
بازپرس بگیم.

برلينگ : فکر می‌کنم اصلا لازم نیست چیز دیگه‌ای به بازپرس
بگیم. در واقع من حرف دیگه‌ای ندارم. من به‌دختره
توصیه کردم از اونجا بره ، اونم رفت. و این آخرین
مرتب‌ه‌ای بود که من اونو میدیدم . حالا شما خبردارید
بعد چی‌بسرش اومد؟ - انفاقی براش افتاد؟ به راه بد
کشیده شد؟ چی شد؟

بازپرس : (بآرامی) خیر، کاملاً به راه بد کشیده نشد.

(در این لحظه شیلا داخل می‌شود.)

شیلا : (با خوشحالی) جریان‌راه بد چید؟

(در حالیکه متوجه بازپرس می‌شود.)

اوه ، معذرت می‌خوام . نمیدونستم شما اینجا تشریف
دارین. مادر منو فرستاد که ازتون بپرسم چرا ده سالن
نمی‌این .

برلينگ : ما تا به لحظه دیگه می‌ایم - داره تموم میشه.

بازپرس : متأسفانه اینطور نیست.

برلینگ : (با بیانی تند) دیگه حرفی باقی نسونده . من که اینو به شما گفتم .

شیلا : موضوع چیه ؟

برلینگ : مربوط به تو نمیشه . تو برو .

بازپرس : نه، دوشیزه برلینگ . به لحظه صبر کنید .

برلینگ : (با عصبانیت) آقای بازپرس، متوجه باشید که این کار

غیر ضروری و بیهوده‌س . من از دست شما شکایت

می‌کنم . . . من هرچی میدونستم به شما گفتم -

و فکر نمی‌کنم کوچکتی بن دلیلی وجود داشته باشه

که پای دخترمم به این جریان باخوشایند کشونده بشه .

شیلا : (در حالیکه پیش می‌آید) کدوم جریان؟ چه اتمافی

افتاده ؟

بازپرس : (باخونسردی) دوشیزه برلینگ، من بازپرس شهربانی

هستم . باید بدونید امروز بعد از ظهر زن جوونی که

مقداری داروی سمی خورده بود ، بعد از چند ساعت

رنج و عذاب تو بهمداری مرد .

شیلا : اوه، چه وحشتناک! این جریان تصادفی بوده ؟

بازپرس : خیر، اون می‌خواست به زنده‌گیش جانم بده ، چون

احساس میکرد ریگه نمیتونه به زندگی خودش ادامه

بده .

برلینگ : خوب، نگین این کسار بخاطر اون بوده که حدود دو

سال پیش من اونو از کار برکنار کردم.

اریک :

اون ممکنه نقطه شروع این کار باشه .

شیلا :

اینطوره، پدر؟

برلینگ :

بله، اون دختر باعث ناراحتی های زیادی تو کار ما شده

بود. در اون موقع همه کارمنو تصدیق کردن.

جرالد :

بله فکر میکنم همینطور باشه، منم اگه جای شما بودم

همین کارو میکردم. شیلا، اینطور به من نگاه نکن!

شیلا :

(نسبتاً با اضطراب) متأسفم! موضوع اینه که فکر این

دختره که خودشو با وضع دلخراشی از بین برده، خیلی

منو مشغول کرده. امشب من خیلی شاد و سر حال بودم.

کاش این موضوع رو به من نمی گفتید. راستی اون چه

جور دختری بود؟ خیلی جوون بود؟

باز پرس :

بله، فقط بیست و چهار سال داشت.

شیلا :

خوشگل بود؟

باز پرس :

امروز که اونو دیدم، نه. ولی پیش ازین جریان خیلی

زیبا بوده.

برلینگ :

کافیه دیگه.

جرالد :

آقای باز پرس، راستش من فکر نمی کنم این بازجویی

شمارو به جایی برسونه، چیزیکه اهمیت داره اتفاقیه

که اون بعد از اینکه کار آقای برلینگ رو ول کرده به

سرش اومده.

برلینگ : کاملاً روشنه. من چند دقیقه پیش این مطلب رو تذکره کردم.

جرالد : ومانمی تو نیم شمارو کمک کنیم، چون چیزی نمیدونیم.

باز پرس : (بآرامی) مطمئنید که چیزی نمیدونید؟

باز پرس ابتدا به جرالد، بعد به اریک و سپس به شیلا
خیره میشود.)

برلینگ : مگه شما فکر می کنید یکی از اینها درباره اون دختر

چیزی میدونه؟

باز پرس : بله .

برلینگ : پس شما به اینجا نیومدین که فقط منو ببینید؟

باز پرس : همینطور.

(هر چهار نفر نگاههای آشفته و اضطراب آلودی را با
یکدیگر رد و بدل میکنند.)

برلینگ : (در حالیکه در لحن صحبت خود تغییر زیادی داده)

خوب البته اگه من زودتر این موضوع رو میدونستم

شما رو فضول خطاب نمی کردم و از شکایت درمورد

شما حرفی نمی زدم. متوجه هستید، آقای باز پرس؟-

من فکر می کردم به دلیلی که خودتون می دونید، از

اطلاعاتی که در اختیارتون گذاشتم استفاده کامل کردید.

متأسفم، این باعث میشه که وضع حالا دیگه فرق کنه.

حتماً شما از اطلاعاتی که دارید کاملاً مطمئن هستید؟

باز پرس : بله، از بعضی اونا.

- برلینگ : فکر نمی‌کنم او نااهم اهمیت چندانی داشته باشن.
- باز پرس : بهر حال اون دختره مرده.
- شیلا : منظور تون ازین حرف چیه؟ شماطوری حرف می‌زنید که انگار ما مسئول...
- برلینگ : (در حالیکه حرف او را قطع می‌کند) اجازه بده شیلا! آقای باز پرس! شاید بهتر باشه منوشما تو به جای خلوت راجع به این موضوع با هم صحبت کنیم...
- شیلا : (در حالیکه حرف او را قطع می‌کند) چرا تو به جای خلوت؟ ایشون حرفشونو با شما تموم کردن و اونطور که میگین حالا نوبت یکی از ماهاست.
- برلینگ : بله، ولی من می‌خوام این مشکل رو عاقلانه براتون حل و فصل کنم.
- جرالد : ولی تا اونجا که به من مربوط میشه چیزی وجود نداره که حل و فصل بشه. من اصلاً ایوا اسمیت رو نمی‌شناسم.
- اریک : منم همینطور.
- شیلا : این اسم اونه؟ ایوا اسمیت؟
- جرالد : بله.
- شیلا : من قبلاً همچی اسمی نشنیده‌م.
- جرالد : خوب، آقای باز پرس، حالا چیکار می‌کنید؟
- باز پرس : همون کاری که از قبل می‌خواستم بکنم، آقای کرافت.

من به شما گفتم که اون مثل خیلی از زنانی جوون، بیشتر از يك اسم برای خودش داشت و قتیکه آقای برلینگ اونو برای خواستن بیست و پنج شیلینگ بجای بیست و دو شیلینگ و شیش پنی اخراج کرد، هنوز ایوا اسمیت بود. اما ازون بیعد اسمش رو تغییر داد. شاید باین علت که ازین اسم باندازه کافی ناراحتی دیده بود.

اریک :

نباید اونو مقصر دونست.

(به برلینگ) پدر، فکر نمی کنم شما کار درستی انجام داده باشید. شاید همون جریان باعث شده باشه که راه هر کاری بروی اون بسته بشه.

شیلا :

اینجا همش مزخرفه! (به باز پرس) شما خبر دارید این دختر بعد از اینکه از پیش ما رفت چسی به سرش اومد؟

برلینگ :

بله. تا دوماه بیکار بود. پدر و مادرشو از دست داد و دیگه خونه و خونواده‌ای هم نداشت که بتونه بهشون رو بیاره. اون ننوخته بود از حقوقی که شرکت برلینگ بهش میداده چیزی پس انداز کنه. بعد از دوماه، بیکار، بی هیچ درآمدی، با زندگی تویه اتاق کرایه‌ای، بدون دوست و آشنایی که بتونه کمکش کنه، تنها و با شکم غالباً گرسنه، داشت کاملاً نا امیدمی شد.

باز پرس :

(با دلسوزی) بله، واقعاً جای تأسفه.

شیلا :

باز پرس :

دوشیزه برلینگ، زنای جوون زیادی تو شهرای کوچیک و بزرگ ما پیدا میشن که زندگیشون باین شکله. اگه اینطور نباشه شرکت‌ها و کارخونه‌ها معلوم نیست کجا باید بدنبال کارگران کم‌مزد بگردن. اگه باور نمی‌کنید از پدرتون بپرسید.

شیلا :

اما این دخترا کارگران کم‌مزد نیستن. اینا انسان هستن. (با خون‌سردی) من گاهی اوقات متوجه این نکته میشم، یعنی فکر می‌کنم برای ما بی‌فایده نیست اگه بعضی وقتا خودمونو جای زنای جوونی بذاریم که تو پستوهای رنگ و رو رفته کوچیکشون مشغول شمردن پول خرداشون هستن.

باز پرس :

شیلا : بله، همینطوره. بعد چه اتفاقی برایش افتاد؟

باز پرس : اون ایندفعه چیزی بدست آورد که بنظر میرسید دیگه شانس به اون رو آورده. تویه فروشگاه بعنوان کارگر استخدام شد. فروشگاه میل‌وارد - که فروشگاه خیلی خوبیه.

شیلا :

میل‌وارد راستش ما همیشه از اونجا خرید می‌کنیم. امروز بعد از ظهر من اونجا بودم. (باشوخی به جرالد) به خاطر تو

جرالد :

خیلی خوبه!

شیلا :

بله، اون خیلی خوش شانس بوده که به استخدام

فروشگاه میل وارد در اومده بوده.

باز پرس : اونم اینطور فکر می کرد. اوائل دسامبر ۱۹۱۰ بود که آنفولانزا همه جا شایع شد و در اونموقع فروشگاه میل وارد یکمرتبه خودشو دست تنها دید. و این باعث شد که باون این فرصت داده بشه. مثل اینکه کار اونجا رو خیلی دوست داشت. بعد کار تو اون کارخونه موقعیت خوبی نصیبش شده بود. مسلماً اون از اینکه خودشو بین لباس های قشنگ میدید احساس لذت می کرد. حس می کرد که موفقیش ازین ببعده شروع میشه. شما خودتون میتونید احساس اونموقع اونو درک کنید.

شیلا : بله، البته.

برلینگ : و بعد در اونجا خودشو با مشکلی مواجه می بینه، همینطور؟

باز پرس : بعد از تقریباً دو ماه، درست وقتی که احساس میکرد که دیگه کارش در اونجا داره خوب پا میگیره، باون گفته میشه که باید فروشگاه رو ترک کنه.

برلینگ : حتماً کارشو درست انجام نمیداده.

باز پرس : کار اون هیچ عیبی نداشت. او نا خودشون باین امر اقرار داشتن.

برلینگ : بالاخره باید اشکالی پیش اومده باشه.

باز پرس : تمام چیزی که اون میدونست این بود که یکی ازمشتریا

ازش شکایت کرده بود و بهمین خاطر مجبور شد او نجا
رو ترك كنه.

شیلا : (در حالیکه بانگه‌آضطراب آلودی به وی خیره میشود)

این جریان مربوط به چه وقت میشه؟

باز پرس : (با خونسردی) پارسال، اواخر ماه ژانویه.

شیلا : این دختر چه جور قیافه‌ای داشت؟

باز پرس : آگه بیایید اینجا نشونتون میدم.

(او به چراغ نزدیک می‌شود - شاید به يك لامپ

استاندارد - و شیلا بطرف او می‌رود. باز پرس عکس

رانسانش میدهد. او با دقت بآن نگاه میکند و با شناختن

او ناله خفیفی کرده و سرعت خارج میشود. باز پرس

عکس را در جیب نهاده با نگاهش او را دنبال میکند.

سه نفر دیگر برای يك لحظه متحیر و خیره می‌مانند.)

برلینگ . چطور شد؟

اریک : از روی عکس اونو شناخت. اینطور نیست؟

باز پرس : بله .

برلینگ : (با عصبانیت) عجیبه ، شما چرا اون بچه‌رو اینطور

ناراحت می‌کنید؟

باز پرس : من ناراحتش نکردم. خودش ناراحت شد .

برلینگ : خوب چرا ، چرا؟

باز پرس : هنوز نمیدونم. این چیزیه که من باید بفهمم.

برلینگ : (با همان حالت عصبانی) خوب ، اگه اشکالی نداره

اول من از موضوع سردر بیارم؟

جرالد : اجازه میدین منم بیام؟

برلینگ : (در حالیکه حرکت می کند) نه؛ اینو بذار باختیار من.

باید چند کلمه هم با خانوم صحبت کنم و اونو ازین جریان با خبر کنم.

(بسوی در حرکت می کند . در حالیکه با عصبانیت به

بازپرس نگاه میکنند.)

ما امشب جشن خونوادگی کوچیکی داشتیم ولی شما با اومدنتون بدجوری اونو بهم ریختید.

بازپرس : (با اراده راسخ) این حالت شما تقریباً عین همون

احساسیه که امشب توبهداری با دیدن چیزی که از

ایوا اسمیت باقی مونده بود به من دست داد . يك

زندگی امیدبخش به وضع رقت باری تبدیل شده بود.

(برلینگ طوری نگاه می کند که گویی می خواهد

چیزی بگوید اما پس از کمی فکر کردن آنجا راترك

میکند در حالیکه بشدت در را پشت سرش می بندد .

جرالد و اريك نگاههای اضطراب آلودی با یکدیگر

رد و بدل میکنند ولی بازپرس اعتنایی بآنان نمی کند.)

جرالد : آقای بازپرس، من میل دارم الان نگاهی باون عکس

بندازم.

- بازپرس : حالا نه، به وقت مناسب.
- جرالد : نمی فهمم، چرا؟
- بازپرس : (در حالیکه حرف او را قطع میکند، با بیانی تند)
 آقای کرافت، شما شنیدید که من چند لحظه پیش چی
 گفتم. هر دفعه به خط بازجویی، و الا اگه همگی
 یکمرتبه شروع به صحبت کنیم به جایی نمی رسیم.
 اگه شما حرفی دارید بزودی فرصت گفتنش رو بدست
 میارید.
- جرالد : (تقریباً با ناراحتی) ولی من فکر نمی کنم حرفی برای
 گفتن داشته باشم.
- اریک : (در حالیکه ناگهان از کوره در می رود) متوجه باش
 که خیلی این حرفو تکرار کردی.
 (با خون سردی) بجرأت میتونم بگم که همینطوره.
- بازپرس : (با ناراحتی) متأسفم. ولی شما باید بدونید که ما جشن
 کوچیکی داشتیم، و چون من چندگیلاس شراب، و
 شامپاین زیادی خوردم و الان سرم داره درد میکنه،
 فکر میکنم بهتر باشه برم کمی بخوابم.
- بازپرس : و من فکر میکنم شما بهتره همینجا بمونید.
- اریک : چرا؟
- بازپرس : برای اینکه این کار زحمتش کسره. اگه بخوابی
 ممکنه بزودی دوباره مجبور بشی باینجا برگردی.

جرالد : آقای بازپرس ! فکر نمیکنید رفتار شما تا حدی جابرانه‌س ؟

بازپرس : شاید. اما آگه شما درست رفتار کنید، من هم رفتار بهتری پیش می‌گیرم .

جرالد : بهر حال همونطور که میدونید ما شهر نشین‌هایی محترم هستیم، نه مجرم.

بازپرس : گاهی اوقات اونطور که شما فکر می‌کنید، اختلاف زیادی بین ایندو وجود نداره . آگه من اختیارات کامل داشتم بهتر از این میتونستم عمل کنم.

جرالد : پس جای خوش‌حالیه که شما اختیارات کامل ندارید ، بله ؟

بازپرس : ولی اختیاراتی دارم. مثلا اینکه اینطور بازجویی کنم. (شیلا داخل می‌شود. بنظر می‌آید گریه کرده باشد.)
دوشیزه برلینگگ؟

شیلا : (در حالیکه داخل شده و در را می‌بندد) شما از قبل میدونستید که اون مشتری من بودم. اینطور نیست؟

بازپرس : از روی چیزایی که اون دختر خودش نوشته بود ، فکر میکردم که اینطور باشه.

شیلا : من جریان رو به پدرم گفتم. اون فکر نمی‌کرد که کار به اینجاها بکشه . اما اون موقع احساس بدی پیدا کردم و الان حال خیلی بدتر شده . ببینم، مگه اون جریان

تأثیر زیادی تو زندگی ایوا اسمیت داشت؟

باز پرس : بله، متأسفانه. کار فروشگاه آخرین شغل واقعی اون بود.

وقتی بدون اینکه دلیلشو بفهمه کارشو از دست داد

تصمیم گرفت دوباره از طریق دیگه‌ای امرار معاش کنه.

شیلا : (با درماندگی) پس من واقعاً گناهکارم؟

باز پرس : نه، نه کاملاً. بعد از اون جریان، برای اون اتفاقات

زیادی افتاد. اما شما هم تا حدی مقصرید. همون اندازه

که پدرتون مقصره.

اریک : مگه شیلا چیکار کرده؟

شیلا : (با اضطراب) من رفتم پیش مدیر فروشگاه میل وارد

و تهدیدش کردم که اگه اون دختره رو از اونجا بیرون

نکنه من دیگه پامو اونجا نمیدارم و مادرو وامیدارم تا

حسابمو نو ببنده.

باز پرس : چرا این کارو کردید؟

شیلا : چون خیلی ناراحت و عصبانی بودم.

باز پرس : مگه اون چیکار کرد که باعث عصبانیت شما شد؟

شیلا : وقتی که من داشتم خودمو نو آینه نگاه می کردم، چشمم

افتاد به اون. دیدم داره بروی فروشنده می خنده. من باد بدن

این منظره خیلی ناراحت شدم، طوریکه نزدیک بود از

کوره در برم.

باز پرس : فکر می کنید اون دختر گناهی مرتکب شده بود؟

شیلا :

راستش نه. تقصیر از خودم بود.

(ناگهان به جرالده رومی آورد.)

خیلی خوب، جرالده، نمی‌خواه اینطور به من نگاه کنی
لااقل دارم حقیقت رومی‌گم. فکر می‌کنم شما هم تا بحال
کارهایی کردید که از اونا شرمنده باشید.

جرالده :

(بسی تعجب) خوب ، من که نگفتم کاری نکرده‌م.
نمی‌فهم شما چرا ...

بازپرس :

(درحالی‌که حرف‌ها را قطع می‌کند) فعلا این موضوع
مهم نیست. شما می‌توانید بعداً این مشکل رو بین خودتون
حل کنید. (به شیلا) خوب بعد چه اتفاقی افتاد؟

شیلا :

من رفته بودم لباسی رو پرو کنم . اونو خودم انتخاب
کرده بودم. ولی مادرم وفورشنده فروشگاه با این کار
مخالفت میکردن. اما من اصرار می‌کردم که حتماً باید
این کارو بکنم . بسا پوشیدن لباس متوجه شدم حق با
اوناس چون اصلا اندازه من نبود. تو اون لباس خیلی
مضحک میشدم. ایوا اسمیت این لباس رو از کارگاه آورده
بود و وقتی که فروشنده ، خانوم فرانسیس، در مورد
اون چیزی ازش پرسید، ایوا اسمیت برای اینکه منظور-
شو بفهمونه، لباس رو جلوی خودش گرفت ، طوریکه
انگار قراره اون این لباس رو بپوشه. راستش قالب
تنش بود و خیلی بهش می‌ومد، اما اصلا اندازه من نبود.

اون دختر خیلی خوشگلی بود با چشمای سیاد و درشت. بعد از اینکه من اون لباسو آزمایش کردم و خودم و نگاه کردم و دیدم که به تنم گریه می‌کنه، یکمرتبه چشم افتاد به ایواسمیت و دیدم که داره به خانم فرانسیس لبخند می‌زنه، انگار می‌خواست بگه خیلی مضحك شده! مسلماً من بایستی عصبانی میشدم، با هر دوی اونا با خشونت رفتار کردم، بعدشم رفتم سراغ مدیر فروشگاه که از گستاخی اون دختر شکایت کنم. (در این لحظه او به گریه می‌افتد ولی بهر ترتیب خود را کنترل می‌نماید.)

چطور میتونستم بفهمم که بعداً همچی بلائی بسرش میاد؟... اگه اون آدم معمولی یا بیچاره‌ای بود فکر نمی‌کنم من اصلاً دست به همچی کاری می‌زدم. اما اون خیلی زیبا بود و معلوم بود که می‌تونه از خودش دفاع کنه. من نمی‌تونستم در اون موقع براش متأسف باشم.

باز پرس : در واقع باید گفت که شما بنوعی، نسبت باون حسادت کردید .

شیلا : بله فکر می‌کنم همینطوره .

باز پرس : پس شما از قدرت خودتون بعنوان دختر یه مشتری پولدار و معروف شهر استفاده کردید تا اونو بخاطر

اینکه شمارو ناراحت کرده بود تنبیه کنید.

شایلا : بله، اما این موضوع در اونموقع بنظر خیلی مهم
نمیومد، متوجهید؟ آگه من می‌تونستم الان باون کمک
بکنم، حتماً می‌کردم.

بازپرس : بله، اما نمی‌تونید. حالا دیگه خیلی دیر شده چون اون
مرده .

اریک : عجیبه! وقتی فکرشو می‌کنی بنظر باور کردنی نیما.

شایلا : (با هیجان زیاد) اوه ، اریک، بس کن. خودم میدونم،
میدونم. من فقط یکبار مرتکب همچی اشتباهی شدم و
دیگه هرگز این تکرار نمیشه . من متوجه شام که تو
فروشگاه میل وارد طور دیگه‌ای بهم نگاه میکنی ،
حتی امروز بعد ازظهرم اینطوری بود و فکر می‌کنم
کارکنای اونجا هم این موضوع رو بیاد دارن . حالا
دیگه من نمیتونم پامو اونجا بذارم. آه... چرا باید
همچی اتفاقی بیافته؟

بازپرس : (باحالتی عبوس) این همون سؤالیه که من امشب با

دیدن جسد اون دختر ازخودم کردم. و بعد بخودم گفتم:
خوب، ما سعی میکنیم بفهمیم چرا باید همچی اتفاقی
بیافته. و به همین دلیل الان من اینجا هستم و تا وقتیکه
از تمام اتفاقاتی که افتاده سردر نیارم اینجارو ترک
نمی‌کنم...

ایوا اسمیت شغلش تو شرکت برلینگ از دست می‌ده
 بعلت اینکه اعتصاب کارگرا شکست می‌خوره ، و از
 اون ببعده تصمیم گرفته میشه که از همچی اتفاقاتی در
 آینده جلوگیری بشه. خلاصه اون با اسم دیگه‌ای که
 نمیدونم چی بوده تو یه فروشگاه بزرگ مشغول کار
 میشه. ولی در اونجا هم بخاطر اینکه شما ازش رنجشی
 پیدا میکنید مجبور میشه اونجا ترک کنه . حالا اون
 بایستی دنبال کار دیگه‌ای بگرده. به همین منظور، اول
 اسمش رو عوض میکنه و میذاره : دی زی رنتون .
 (Daisy Renton).

جرالد : (در حالیکه تکان شدیدی می‌خورد) چی؟!
 بازپرس : (با متانت) گفتم که اسمشو میذاره: دی زی رنتون .
 جرالد : (در حالیکه خود را جمع و جور می‌سازد) شیلا، اشکالی
 که نداره من کمی مشروب بخورم؟
 (شیلا در حالیکه هنوز باو خیره شده است فقط سری
 تکان میدهد، و جرالد برای خوردن ویسکی خود رابه
 قفسه مخصوص شرابها میرساند.)
 بازپرس : دوشیزه برلینگ، پدرتون کجاس؟
 شیلا : اون رفت سالن تا مادرمو از جریان باخبر کنه. اریک!
 آقای بازپرس رو به سالن راهنمایی کن.
 (وقتی که اریک به راه می‌افتد بازپرس ابتدا به شیلا

و بعد به جرالد نگاه کرده و سپس به همراه اریک خارج می شود.)

شیلا : خوب، جرالد؟

جرالد : (در حالیکه سعی میکند تبسمی بر لب بیاورد) خوب

چی، شیلا؟

شیلا : چطور شد که این دختر، ایوا اسمیت رو شناختی؟

جرالد : من اونو نشناختم.

شیلا : همون دی زی رنتون، فرقی نداره.

جرالد : چرا باید فکر کنی که من اونو شناختم!

شیلا : اوه، خودتو باون راه زن. ما وقت زیادی نداریم.

و قتیکه باز پرس اسم دیگه اون دختر رو بزبون آورد
تو یکمرتبه خودتو باختی.

جرالد : خیلی خوب. من اونو میشناختم. ولی بیا موضوع رو

همینجا قطع کنیم.

شیلا : نه، نمی تو نیم همینجا قطع کنیم.

جرالد : (در حالیکه به او نزدیکتر میشود) گوش کن، عزیزم...

شیلا : نه، این کار بی فایده س. تو نه تنها اسم اونو میدونستی

بلکه خیلی خوبم میشناختیش. اگه غیر ازین بود با

شنیدن اون اسم اونطور رنگ عوض نمی کردی. حالا

بگو بینم اولین بار کی باهش آشنا شدی؟

(او جواب نمیدهد.)

وقتی فروشگاه میل وارد رو ترك کرد؟ یا وقتی همونطور
که باز پرس گفت اسمشو تغییر داد و سعی کرد از راه
دیگه ای زندگی کنه؟ تمام بهار و تابستون گذشته، همون
مدتی که بندرت بهم سرمیزدی و میگفتی گرفتار کار
هستی، اون موقع به دیدنش میرفتی؟ آره؟

(او جوابی نمیدهد و تنها به شیلا خیره میشود.)

بله، البته که بدیدنش میرفتی.

جرالد ، متأسفم، شیلا. اما موضوع تابستون گذشته بکلی تمام
شده. من حدود شیش ماهه که چشمم به اون دختر
نیافتاده. رابطه منو اون با موضوع خود کشی اون
ارتباطی پیدا نمی کنه.

شیلا : منم تنها نیمساعت پیش راجع به خودم اینطور فکر
میکردم.

جرالد : ولی برای تو هیچ جور گرفتاری پیش نیامد. برای
هیچکدوم از ما. پس تورو به خدا چیزی ازین موضوع
به باز پرس نگو.

شیلا : در مورد تو و اون دختره؟

جرالد : آره، ما میتونیم موضوع رو از اون مخفی نگه داریم.

شیلا : (در حالیکه دستخوش تشنج شده و می خندد.) احمق،

اون میدونه، حتما میدونه. و این خیلی برای من ناراحت
کننده‌س وقتی می بینم چه چیزایی اون میدونه که هنوز

ما نمیدونیم. حالا می بینی.
(شیلا تقریباً پیروزمندانه به او نگاه میکند. جرالسد
غرورش را از بین رفته احساس می کند. در این لحظه
در آرامی باز می شود و باز پرس ظاهر می گردد، در حالیکه
به تندی و با نگاهی جستجوگرانه بآنها خیره شده.)

باز پرس : خوب؟

پرده‌دوم

با کنار رفتن پرده مشاهده می‌شود وضع صحنه دقیقاً همان ترتیبی را دارد که در خاتمه پرده اول داشت . بازپرس درحالیکه به شیلا و جرالد نگاه می‌کند برای چند لحظه کنار در می‌ایستد. بعد درحالیکه در را پشت سرش رها می‌کند به آندو نزدیک می‌شود .

بازپرس :

(به جرالد) خوب؟

شیلا :

(باخنده‌ای ناشی از تشنج، به جرالد) می‌بینی؟ منکه بهت

گفتم !

بازپرس :

شما بهش چی گفتید؟

جرالد :

(با يك حرکت) آقای بازپرس، من فکر می‌کنم

دوشیزه برلینگ از بازجویی بیشتر باید معذور بشه.

اون حرف دیگه‌ای برای گفتن نداره. امروز به روز

خسته کننده و پر هیجانی رو گذرونده . همونطور که
می دونید ماداشتم نامزدیمونو جشن می گرفتیم . و حالا
اون مطمئناً بیشتر ازین تاب مقاومت نداره . شما که
می بینید باچه حالی حرف میزنه!

شیلا : منظورش اینه که من عصبی هستم .

باز پرس : حالا شما عصبی هستید؟

شیلا : شاید .

باز پرس : خوب . من لازم نمیدونم شمارو اینجا نگه دارم . دیگه
ازتون سؤالی ندارم .

شیلا : ولی هنوز شما بازجویی رو تموم نکردید .

باز پرس : بله ، همینطوره .

شیلا : (به جرالد) فهمیدی ؟ (به باز پرس) پس من همینجا
میمونم .

جرالد : چرا باید بمونی ؟ این کار نامطبوع و ناراحت کننده ایه .

باز پرس : و شما فکر می کنید که زنای جوون باید در مقابل چیزای

ناراحت کننده و ناجور حمایت بشن؟

شیلا : اگه ممکن باشه ، بله .

باز پرس : ولی ما زن جوونی رو میشناسیم که حمایت نشد ...

مگه نه؟

جرالد : مثل اینکه سؤال من باعث شد همچی جوابی بشنوم .

شیلا : جرالد ، پس مواظب باش دیگه سؤالی نکنی .

جرالد : من فقط می خواستم به شما بگم چرا اینجا میموندید با اینکه ازین جریان نفرت دارید؟

شیلا : موندن من نمیتونه وضع رو برای من از اینکه هست بدتر کنه. حتی ممکنه بنفعم هم باشه.

جرالد : (با اوقات تاخ) متوجهم.

شیلا : چی رو متوجهی؟

جرالد : تو خودت این مرحله رو گذروندی و حالا می خواهی ببینی که چطور کس دیگه ای هم به خطر میافته.

شیلا : (به تلخی) پس این همون چیزیه که تو درمورد من فکر می کردی. جرالد، خوشحالم که بموقع متوجه شدم.

جرالد : نه، منظورم این نبود که...

شیلا : (در حالیکه حرف او را قطع می کند) چرا. تو ازین

حرف منظوری داشتی. اگه واقعا من دوست داشتی این

حرفو نمی زدی. تو به جریانی که مربوط به من بود

بدقت گوش دادی. آره، من باعث شدم که اون دختره-

رواز فروشگاه میل وارد بیرون کنن، و حالا تو خیال کن

که من واقعا آدم انتقامجو و خود خواهی هستم.

جرالد : من نه همچی حرفی زدم و نه همچی خیالی کردم.

شیلا : پس چرا فکر می کنی من می خوام ببینم کس دیگه ای

هم به خطر بیافته؟ در حالیکه من اصلا همچی خیالی ندارم.

جرالد : خیالی خوب، معذرت می خوام.

شیلا :

ولی تو حرف منو باور نمی کنی ، و حالا وقت اون نیست که حرف منو باور نکنی.

باز پرس :

(در حالیکه با حالتی خشک و خونسرد آنسان را متهم می سازد) اجازه بدید ، دوشیزه برلینگت. (به جرالده) من می تو نم بگم چرا دوشیزه برلینگت می خواد همینجا بمونه، و میدونم چرا میگه که این کار ممکنه به نفعش هم باشه . همونطور که فهمیدید امشب به دختر مرده، به دختر خوب و دوست داشتنی که اصلا ضررش به کسی نرسیده بود. اما اون از فرط بدبختی و رنج و عذاب، و در حالیکه از زندگی نفرت داشت، مرد.

شیلا :

(با اضطراب) خواهش می کنم بس کنید دیگه ، خودم می دونم. فکر این جریان به لحظه راحتتم نمی ذاره.

باز پرس :

(در حالی که اعتنایی به حرف های شیلا نمی کند) دوشیزه برلینگت تازه داره می فهمه که چی به سر اون دختر آورده، اون احساس مسئولیت می کنه و اگه الان مارو ترك کنه و حرفامونو نشنوه ، ممکنه فقط خودشو مقصر بدو و بقیه امشب و فردا و شبای دیگه رو فقط به گناه خودش فکر کنه.

شیلا :

(با اشتیاق) بله ، همینطوره . من میدونم که تا حدی مقصرم. به همین دلیل واقعا متأسفم. اما نمی تو نم باور کنم و باور هم نمی کنم که همه تقصیرها به گردن من باشه،

یعنی فقط من باعث خود کشی اون باشم. شده در این صورت خیلی وحشتناک میشه و برای من قابل تحمل نیست.

باز پرس : (با قیافه‌ای عبوس، به هر دوی آنان) می بینید که ما باید تو به چیز شریک باشیم. حتی اگه چیزی نباشه باید در گناهی که مرتکب شدیم باهم شریک باشیم.

شیلا : (در حالیکه به او خیره می شود) بله، میدونم، حق با شماس. (با حالتی حیرت زده به باز پرس نزدیک میشود) من نمی فهمم، واقعا شما کی هستید و چی می گید؟

باز پرس : (بآرامی) دلیلی وجود نداره که بفهمید.

(باز پرس بسادگی متوجه شیلا می شود که با تردید و حیرت باو خیره شده است. در این موقع خانم برلینگ داخل می شود. سریع، حق بجانب و کاملاً ناآگاه از اتفاقی که اخیراً رخ داده است. شیلا فوراً متوجه این نکته می شود.)

خانم برلینگ: (در حالیکه لبخندی بر لب دارد، مودبانه) شب بخیر. آقای باز پرس.

باز پرس : شب بخیر، خانوم.

خانم برلینگ: (با همان لحن صمیمانه) همونطور که میدونید من خانم برلینگ هستم. شوهرم الان داشت هلت وجود شما رو در اینجا توضیح میداد. هر چند ما خیلی خوشحال میشیم که هرچی میدونیم خدمتون عرض کنیم ولی فکر نمی-

کنم ما بتونیم زیاد در این مورد به شما کمک کنیم.

شیلا : نه، مادر خواهش می کنم!

خانم برلینگ: (در حالیکه خیلی متعجب می شود) موضوع چیه، شیلا؟

شیلا : (با تردید) من میدونم که حرفای شما همش از روی بی اطلاعیه.

خانم برلینگ: کدوم حرفا؟

شیلا : ببینید . من حس میکنم شما خیلی بد دارید شروع

میکنید. و من متأسفم از اینکه مجبورم بگم، شما ممکنه

حرفی بزنید یا کاری بکنید که بعداً باعث پشیمونیتون بشه.

خانم برلینگ: شیلا! من نمیفهمم شما راجع به چی دارید حرف

می زنید .

شیلا : ماهم مثل شما مطمئن و حق بجانب شروع کردیم.

(خانم برلینگ ابتداء به شیلا و بعد به باز پرس نگاه

می کند)

خانم برلینگ: آقای باز پرس، مثل اینکه شما تأثیر زیادی رو اون

گذاشتید.

باز پرس : (با خونسردی) ما اغلب روجوونا بیشتر تأثیر میداریم

اونا نسبت به دیگران تأثیر پذیرترن.

(باز پرس و خانم برلینگ لحظه ای بیکدیگر نگاه می-

کنند. بعد خانم برلینگ دوباره متوجه شیلا می گردد.

خانم برلینگ: عزیزم، مثل اینکه خیلی خسته ای . فکر میکنم بهتره

بری بخوابی و این جریان بی معنی رو فراموش کنی.
تا فردا صبح حالت بهتر میشه.

شیلا : مادر، من نمیتونم برم. تو این موقعیت برای من هیچ
کاری بدتر از این نمیتونه باشه. ما همه این حرفا رو
قبلازدیم. من باید اینجا بمونم تا بفهمم چرا این دختر
دست به خودکشی زده.

خانم برلینگ: این کار جز به کنجکاوی بی معنی چیز دیگه‌ای نمیتونه
باشه.

شیلا : نه، اینطور نیست.

خانم برلینگ: خواهش می‌کنم اینطور با من مخالفت نکن. و تازه
فکر نمی‌کنم بتونیم بفهمیم چرا این دختر خودشو
کشته. دختری که به اون طبقه از اجتماع تعلق دارن...
شیلا : (فوراً و در حالیکه حرف او را قطع میکنند) مادر،
خواهش میکنم بس کن. به خاطر خودت، همین طور
بمخاطر ما، شما نباید...

خانم برلینگ: (ناراحت) نباید چی؟ که این طور، شیلا!

شیلا : (و حالا آرام و با رقت) شما نباید سعی کنید بین ما و اون
دختر دیوار جدایی بکشید. اگه این کارو بکنید آقای
بازپرس فوراً اونو از بین میبره، اون موقع وضع برای
ما بدتر هم میشه.

خانم برلینگ: من از حرفای تو چیزی سردر نمیارم.

(به بازپرس) شما در میارید؟

بازپرس . بله، حق با اونه.

خانم برلینگ: (باتکبر) چی فومودبند؟

بازپرس : (بابیانی روشن و آرام) گفتم بله. سیفهمم اون چی میگه

و حق با اونه.

خانم برلینگ: آقای بازپرس ، من این حرف شمارو کمی توهین آهیز

می بینم.

(شیلا خنده کوتاهی ناشی از تشنج درونی خود سر

میدهد.)

... شیلا، حالا این دیگه چه معنی داره ؟

شیلا : نمی دونم. شاید :این دلیل بود که کلمه «توهین آمیز» رو

شما از روی بی اطلاعی گفتید.

خانم برلینگ: بهر حال ...

شیلا : ولی، مادر، پیش از اینکه دیگه خیلی دیر بشه بسن کن.

خانم برلینگ: منظورت اینه که به آقای بازپرس اهانت میشه؟

بازپرس : (در حالیکه حرف او را قطع می کند، آرامی) نه، نه،

من ناراحت نمیشم.

خانم برلینگ: خوشحالم که این حرفو میشنوم، هر چند باید اضافه کنم

که به دلایل زیادی بما باید بیشتر از شما توهین شده

باشه .

بازپرس : فعلا بیایید دیگه حرفی از توهین نزنیم. ممکنه؟

جرالد : منم فکر می کنم اینطور بهتره .

شیلا : بله، منم همینطور .

خانم برلینگتگ : (در حالیکه آندورا با حالت سرزنش می نگردد)

اگه اجازه بدید دارم با باز پرس حرف میزنم .

(به باز پرس ، باوقار) می دونم که شما ممکنه مجبور بشید

از همه ما بازجویی کنید، ولی باید عرض کنم که از

قرار معلوم تا بحال شما این کارو بطرز مخصوص و

زنده ای انجام دادید . البته شما باید بدونید که شوهر

من تا دو سال پیش شهردار بود و الان در مصدر کار

دولتی هم هست ...

جرالد : (در حالیکه حرف او را قطع می کند ، تقریباً با

ای حوصلگی) خانوم برلینگتگ ، آقای باز پرس همه این

چیزارو می دونه . من فکر نمی کنم این کار درستی

باشه که ما دوباره تذکر بدیم .

شیلا : (در حالیکه حرف جرالد را قطع میکنند) آره، مادر،

کار درستی نیست . خواهش می کنم بس کن دیگه .

باز پرس : (همچنان با حالتی تشویش ناپذیر) بله، راستی آقای

برلینگتگ کجا هستن ، چیکار دارن میکنن ؟

خانم برلینگتگ : الان دیگه باید برگردم . داره با پسر ، اربک ، صحبت

میکنه .

مثل اینکه حالش ناجوره .

باز پرس : مگه چش شده؟

خانم برلینگ: به اریک؟ او، متأسفانه مثل اینکه امشب مشروب زیادی خورده . ما اینجا داشتیم جشن کوچیکی می گرفتیم که ...

باز پرس : (در حالیکه حرف او را قطع می کند) مگه اون بخوردن مشروب عادت نداره ؟

خانم برلینگ: البته که نداره . اون هنوز به پسر بچه‌س .

باز پرس : خیر، اون به مرد جوونه. و بعضی ازین مردای جوون زیاد مشروب میخورن.

شیلا : اریک هم یکی از اوناس .

خانم برلینگ: (با بیانی بسیار تند) شیلا !

شیلا : (بلافاصله) من نمی‌خوام اریک بیچاره رو تو دردسر بندازم. شاید الان باندازه کافی خودش تو دردسرافتاده. اما ما باید جداً دست از این تظاهرات مسخره برداریم. الان وقت اون نیست که ادعا کنیم اریک به خوردن مشروب عادت نداره . اون الان دو ساله که مدام مست میکنه .

خانم برلینگ: (در حالیکه گیج شده) این حقیقت نداره - جرالده، تو اونومی شناسی، تویه مردی و باید بدونی که این حرف حقیقت نداره .

بازپرس : (چون جرالڊ را مردد می بیند) خوب، آقای کرافت؟

جرالڊ : (به خانم برلینگگ، با حالتی عذر خواهانه) متأسفانه

شما باید بدو نید که این حرف حقیقت داره . البته من اونو زیاد بیرون ازین خونه نمی بینم اما میدونم که بدجووری مست میکنه .

خانم برلینگگ: (به تلخی) و حالا تو برای گفتن این حرف وقت پیدا کردی؟

شیلا : بله، البته همین الان وقت این حرفاس . این همون چیزیه

که منظور من بود ، همون موقع که می گفتم بین خودمون و اون دختره دیواری نسازید . چون بی شک از بین میره . ولی این تحمل وضع رو مشکل تر میکنه .

خانم برلینگگ: ولی در اینجا فقط تو هستی که کارو مشکلتر میکنی ، آقای بازپرس داره بازجویشو میکنه .

شیلا : ولی متوجه نیستید که اون بازجویی رو از شما هنوز شروع نکرده .

خانم برلینگگ: (بعد از يك مكث، درحالی که به خود می آید) اگه لازم

باشه من با کمال میل به هر سوالی که آقای بازپرس بخواد: بپرسه حاضرم جواب بدم . هر چند من مطمئنم که چیزی در مورد اون دختر نمی دونم .

بازپرس : (با حالتی موقرانه) خواهیم دید، خانوم برلینگگ .

(در این لحظه برلینگ و ارد میشود و در راپشت شرش می بندد .)

برلینگ : (تا اندازه ای ناراحت و دلواپس) من سعی میکنم-ردم اریک رو وادارم که بره بخوابه، ولی نرفت. میگه شما بهش گفتین که بیدار بمونه- اینطوره ؟

باز پرس : بله، همینطوره .

برلینگ : چرا ؟

باز پرس : چون باید باهاش صحبت کنم.

برلینگ : هر چند من نمی توانم بفهمم با اون دیگه چه حرفی ممکنه داشته باشید ولی اگه واقعا لازمه، همین الان این کارو بکنید. صداش کنید تو، حرفاتو نو باهاش بزنید، بعدشم ولش کنید پسره رو بره بی کارش.

باز پرس : خیر، الان نمیتونم این کارو بکنم. متأسفانه هنوز باید صبر کنه .

برلینگ : توجه کنید، آقای باز پرس ...

باز پرس : (در حالیکه حرف او را قطع می کند ، با قدرت) اون باید تا رسیدن تو بتش صبر کنه.

شیلا : (به خانم برلینگ) می بینید؟

خانم برلینگ: نه، نمی بینم. شیلا، لطفا ساکت باش.

برلینگ : (با عصبانیت) آقای باز پرس، من قبلاً هم بهتون گفتم که ازین لحن حرف زدن و از طرز بازجویی کردنتون

اصلا راضی نیستم . من دیگه نمیخوام بیشتر ازین به شما میدون بدم.

بازپرس : لازم نیست شما به من میدون بدید.

شیلا : (تقریبا با تندی و با خنده) اون میخواد بما میدون بده تا همونجا خودمونو داریزنیم.

برلینگ : (به خانم برلینگ) این دختر چشه؟

خانم برلینگ: خیلی هیجان زدهس و نمیخواد اینجا رو ترك کنه. (با عصبانیت ناگهانی، به بازپرس) خوب، شروع کنید، دیگه چی باید بدونید؟

بازپرس : (با سردی) پارسال اواخر ماه ژانویه، اون دختر یعنی ایوا اسمیت مجبور شد فروشگاه میل واردر و ترك کنه چون دوشیزه برلینگ مدیر اونجا رو وادار کرده بود که اونو اخراج کنه . از اون بعد مجبور میشه برای پیدا کردن کار اسمشو تغییر بده و بذاره، دی زی رنتون، با هدفها و خیالهایی دیگه. (با سرعت به جرالده رو می آورد) آقای کرافت، شما کی برای اولین بار با اون آشنا شدید؟ (برلینگ و همسرش نمی توانند تعجب خود را پنهان سازند.)

جرالده : شما از کجا میدونید که من با اون آشنا شدم؟

شیلا : بی فایدهس، جرالده، وقت رو تلف نکن!

بازپرس : وقتی که اسم دی زی رنتون رو بزبون آوردم معلوم شد

شما اونو می شناسید چون خودتونو باختید.

شیلا : البته که خودشو باخت.

بازپرس : بهر حال من از قبل این مطلب رو میدونستم. حالا بگین

بینم کی و کجا برای اولین بار ملاقاتش کردید؟

جرالد : خیلی خوب. اگه میل دارید بدونین، اولین بار تو ماه

مارس پارسال تو بار قصر با اون برخورد کردم. منظورم

همون سالن قصر شهره.

شیلا : بله، میدونیم که منظور تو قصر بو کینگهام نیست.

جرالد : (به شیلا) خیلی ممنون. می بینم که چطور داری کمکم

می کنی. تو حرفاتو زدی و مسلماً ازین جریان نفرت

داری، پس چرا مارو بحال خودمون نمیداری؟

شیلا : با این حرفا نمی تونی ستر گول بزنی. من میخوام دقیقاً

بدونم که چطور همیشه مردی ادعا میکنه که سخت گرفتار

کاره و بندرت میتونه به دیدن دخترتری که قراره باهاش

ازدواج کنه بیاد. من ابدأ اینو از یاد نمیبرم.

بازپرس : (با قدرت) بله، آقاسی کرافت گفتید که تو سالن قصر

بودید.

جرالد : اون شب بعد از یه روز طولانی و کسل کننده بطور اتفاقی

سری به اونجا زدم. چون برنامه اون شبش جالب نبود،

برای خوردن مشروب رفتم توبار. اونجا پانوق زنای

بدکاره شهره.

خانم برلینگک: زنای بدکاره شهر!؟

برلینگک: بله، بله. اما فکر نمی‌کنم لازم باشه این رو هم بگی.
بخصوص که... (به شیلا اشاره می‌کند).

خانم برلینگک: بهتره که شیلا به این جریان گوش نده.

شیلا: ولی شما دارین فراموش می‌کنین که قراره من با
قهرمان این داستان ازدواج کنم. ادامه بده، جerald.
تو داخل باری شدی که پاتوق زنای بدکاره‌س.
جerald: خوشحالم که باعث تفریحتم شدم.

بازپرس: ادامه بدید، آقای کرافت. بعد چی شد؟

جerald: من خیال نداشتم زیاد اونجا بمونم، چون از زنای
اونجا با اون چشمای دریده و صورت‌های خمیری
شکلشون اصلا خوشم نمیاد. ولی بعد متوجه یه دختر
شدم که بکلی با اونا فرق داشت. خیلی زیبا بود، با
موهای قهوه‌ای روشن و چشمای سیاه درشت (یکمرتبه
متوقف میشود)... خدای من!

بازپرس: موضوع چیه؟

جerald: (با اضطراب) متأسفم، یکمرتبه متوجه شدم که اون
همین دختره‌س که مرده.

بازپرس: (با تندی) بله، همینطوره.

شیلا: و همین ماها اونو کشتیم.

خانم برلینگک: (با عصبانیت) مزخرف نگو، شیلا.

شیلا : صبر کن هنوز، مادر !

بازپرس : (به جرالده) ادامه بده .

جرالده : اون دختر جوون و جذابی بود، و روهمرفته شایسته

اون نبود که تو همچی جایی پا بنداره . معلوم بود که از

بودن در اونجا اصلا لذتی نمی بره . جو مگارتی *

پیر هم نیمه مست ، با اون چشمای دریده و هیکل چاق

و زشتش دختر بیچاره رو کشونده بود به به گوشه ...

خانم برلینگ : (در حالیکه حرف او را قطع می کند) لازم نیست که

اینطور توهین کنید . مطمئنا منظور تون « آلدومن

مگارتی » ** نیست؟

جرالده : چرا، منظورم همونه . اون مرد رسوائیه. همیشه دنبال

زناس. به عنوان به مرد رذل و یکی از بدترین میگسارای

شهر براملی شناخته شده س.

خانم برلینگ : (در حال تردید) راست میگی؟! آلدومن مگارتی! باید

بگم که ما امشب داریم از چیزای تازه ای باخبر میشیم.

شیلا : (با خونسردی) البته همینطوره . اما همه اون پیر مرد

وحشتناک، مگارتی رو میشناسن . من میدونم به روز

بعد از ظهر دختری که مجبور بود اونو تو سالن شهر

ملاقات کنه، دیده شد که بعد از چند دقیقه با لباس پاره

Joe Meggarty *

Alderman Meggarty **

پوره داشته فرار میکرده .

برلینگ : (با تندی و در حالیکه شکه شده) شیلا !

بازپرس : (با جرالد) لطفاً ادامه بدید.

جرالد : اون دختر منو دید که دارم تماشاش میکنم و بعد بانگاه

اشاره ای بمن کرد که نشونه کمک خواستن بود. رو این

حساب من رفتم جلو و به جو مگارتی کمی ناسزا گفتم

طوری که مدیر اونجا با خبر شد و پیغامی براش فرستاد

تا از سر راه ما کنار بره و بعد به دختره گفت که اگه

میخواه باز ازین اتفاقا براش نیافته، بهتره اجازه بده

من از اونجا خارجش کنم. و اونم فوراً قبول کرد.

بازپرس : اون زیاد مشروب خورد؟

جرالد : خیر، فقط یسه گیلاس شراب و کمی هم لیموناد یسا

نوشابه ای دیگه . دلش میخواست که با من صحبت

کنه، روی این حساب صمیمیت زیادی از خودش

نشون میداد - و من فهمیدم که عمل جو مگارتی اونو

کمی ترسونده .

بازپرس : راجع به خودش حرف می زد؟

جرالد : بله، من سؤالاتی راجع به خودش پرسیدم . بهم گفت

که اسمش دی زی رنتونه - پدر و مادرشو از دست

داده، و دیگه اینکه اصلاً اهل شهر براملی نیست و از

جای دیگه ای اومده. میگفت تو یکی از کارخونه های

اینجا شغلی داشته که بعد از یہ جریان اعتصاب مجبور میشه و لش کنه . اون حرفی هم راجع به یہ فروشگاه زد ولی نگفت که منظورش کنوم بکیه . در مورد اتفاقاتی که بر اش افتاده بود خیلی با احتیاط حرف می زد . من نتونستم از زندگی گذشتهش جزئیات دقیقی بدست بیارم . می خواست راجع به خودش صحبت کنه چون حس میکرد من نسبت بهش علاقمند و صمیمی هستم . ولی در اون موقع ترجیح میداد که دی زی رنتون معرفی بشه ، تا ابوا اسمیت . راستش این اسمو امشب من برای اولین بار شنیدم . تنها حرفی که آشکارا گفت - با اینکه دلش نمی خواست بگه - این بود که بیش از اندازه تو مضیقه قرار گرفته . حتی در اون موقع گرسنه بود . من گفتم بر اش مقداری غذا آوردن .

باز پرس : و بعد هم تصمیم گرفتید که اونو بعنوان معشوقه خودتون نگه دارید!

خانم برلینگ : چی؟

شیلا : البته، مادر . از اولش هم معلوم بود . ادامه بده ، جرالده . به حرفای مادرم اهمیتی نده .

جرالده : (بامتانیت) دو شب بعد وقتیکه دوباره اونو ملاقات کردم - البته این دفعه نه بطور تصادفی - فهمیدم که یہ شاهی پول نداره و قراره که از اتاق کسوپیک

تاریکش هم بیرونش کنن. اتفاقاً یکی از رفقای من با اسم «چارلی برانس ویک»* برای مدت شیش ماه به کانادا رفته بود و کلید اتاقاشو که تو «مورگان ترانس»** بود در اختیار من گذاشته بود که مواظبشون باشم، و اگه لازم شد خودم ازشون استفاده کنم. روی این حساب من به دی-زی رنتون گفتم که باونجا بره و وادارش کردم تا برای رسوندن خودش باونجا کمی پول از من قبول کنه. (بادقت، به بازپرس) می‌خوام شما بدونید که من اول باین منظور بهش جا ندادم تا بتونم باهاش عشق‌بازی کنم. چون دلم براش می‌سوخت و نمی‌خواستم دوباره پاش به بار قصر باز بشه، وادارش کردم تا به مورگان ترانس بره. من در عوض این کارچیزی ازش نخواستم. می‌فهمم.

بازپرس :

بله، اما تو چرا این حرفو به آقای بازپرس می‌گی؟ - تو اینو باید به من بیگی.

شیلا :

بله، حق باتوس. عذر می‌خوام، شیلا، راستش من...

جرالد :

(در حالیکه حرف او را قطع می‌کند، و چون جرالد در

شیلا :

حال تردید بصرمی برد.) میدونم. راستش آقای بازپرس مجبورت می‌کنه.

بازپرس : اما بالاخره اون رفیقه شما شد؟

Morgan Terrace **

Charlie Brunswick *

جرالد : بله. فکرمی کنم این به امر حتمی بود. اون دختر جوون
وقشنگ و خوش قلبی بود - خیلی از من تشکر میکرد.
بزودی من برای اون مهمترین شخص بحساب اوادم.
متوجهید؟

باز پرس : بله امکان داره ، چون اون زن تنهایی بود . ببینم، شما
عاشق اونم شدید!

شیلا : این درست همون سئوالیه که من می خواستم ازش بپرسم.
برلینگ : (با عصبانیت) حالا دیگه جداً باید اعتراض کنم -

باز پرس : (به تندی باو رومی کند) اعتراض برای چی؟ فراموش
نکنید این شما بودید که شغل اونو از دستش گرفتید.

برلینگ : (در حالیکه بکهای می خورد) خوب، من کاری رو کردم
که هر کار فرمایی میکرد. ولی چیزی رو که میخواستم بگم
این بود که من با کشیده شدن پای دخترم باین ماجرا
مخالفم. چون اون به دختر جوون و ازدواج نکرده س
باز پرس : (با بیانی تند) دختر شما تو کره ماه زندگی نمی کنه. اونم
اینجا تو همین شهر زندگی می کنه.

شیلا : بله ، و تازه این من بودم که باعث شدم اون دختر تو
فروشگاه میل وارد شغلتو از دست بده. گذشته از اینها
باصطلاح قراره منو جرالد با هم نامزد بشیم . فراموش
نکنید که من دیگه بچه نیستم - منم حق دارم که از همه
چیز باخبر بشم. حالا بگو ببینم تو عاشق اون دختر هم

شدی، جرالدا؟

جرالد : (در حال تردید) گفتن این مطلب برای من مشکله. در واقع احساس من در باره اون همون احساسی نبود که اون در مورد من داشت. اونطور که اون منو میخواست من اونو دوست نداشتم .

شیلا : (با طعنه) البته که نباید اینطور باشه، چون تو برای اون به شاهزاده خیالی مهمی بودی. از این وضع حتمالذت می بردی .

جرالد : خوب ، هر مردی به جای من بود از این وضع لذت می برد .

شیلا : این حرف احتمالاً بهترین حرفی بود که تو امشب گفتی. لااقل حقیقت رو گفتی. تو هر شب به دیدنش می رفتی ؟

جرالد : نه، وقتی من می گفتم تمام وقت رو تو شرکت گرفتار کارم، دروغ نمی گفتم. اون موقع ما خیلی سرگرم کار بودیم. اما البته من اون دختر رو هم زیاد می دیدم.
خانم برلینگ: فکر می کنی لازمه تمام جزئیات این جریان نفرت انگیز رو تعریف کنی ...

شیلا : (در حالیکه حرف او را قطع می کند) ولی من فکر می کنم این کار لازمه. تازه ما هنوز جزئیات جریان رو نشنیدیم .

- جرالد :** چیز دیگری ای باقی نمونه که شما ندونید.
- (به خانم برلینگت) شما خودتون میدونید که این جریان نفرت انگیز نیست.
- خانم برلینگت :** ولی اون برای من نفرت انگیزه .
- شیلا :** بله ، ولی با این وجود شما تو این جریان دخالتی ندارید، مادر .
- جرالد :** بازم چیزی هست که شما بخواهید بدونید؟ چیزی که واقعاً دوستنش لازم باشه؟
- بازپرس :** بله، کی این جریان تموم شد؟
- جرالد :** میتونم دقیقاً بهتون بگم . هفته اول ماه سپتامبر . در اون موقع من مجبور شدم چند هفته به مسافرت برم و تا اون موقع دی‌زی‌رنتون فهمیده بود که دوره روابطما بالاخره با آخر میرسه . من درست از وقتیکه اونو ترک کردم باهاش قطع رابطه داشتم.
- بازپرس :** در این موقع اون چه احساسی داشت؟
- جرالد :** بهتر از چیزیکه من خیال میکردم . در این مورد خیلی از خودش دل و جرأت نشون داد .
- شیلا :** (با طعنه) این خیلی به نفع تو بود .
- جرالد :** نه، اینطور نیست . (او لحظه‌ای سکوت میکند، بعد با يك لحن خسته و آرام ادامه میدهد.)
- ... دی‌زی‌رنتون به من گفت که از هر وقت دیگه

خوشحالت‌تره . اون میدونست که رابطه ما نمی‌تونست طولانی باشه و از اولم همچی توقعی نداشت. اصلاً منو مقصر نمیدونست. ولی ایکاش میدونست ... شاید در این صورت من احساس بهتری در مورد این جریان پیدا میکردم.

باز پرس : اون مجبور شد که از اونجا نقل مکان کنه؟

جرالد : بله، ما در این مورد به توافق رسیدیم . اون در طول تابستون کمی پول پس انداز کرده بود. تو اتاقی که در اختیارش گذاشته بودم باقناعت زندگی میکرد. اون چیز دیگه‌ای از من نمی‌خواست . اما وقتی که میخواستیم همدیگه رو ترک کنیم ، و ادارش کردم که مقداری پول بعنوان هدیه خداحافظی از طرف من قبول کنه. اگرچه مقدارش زیاد نبود ولی تا آخر سال براش بس بود . باز پرس : اون به شما نگفت بعد از اینکه ترکش کنید میخواد چیکار کنه؟

جرالد : نه، در این مورد چیزی به من نگفت. فقط یکی دوبار از حرفاش اینطور فهمیدم که میخواد براملی رو ترک کنه. حالا من نمی‌دونم اون این کارو کرد یا نه ، شما میدونید؟

باز پرس : بله، اون حدود دو ماه بیرون از شهر بود . به محله‌ای در کنار دریا رفته بود.

- جرالد : تنها رفته بود؟
- باز پرس : بله. فکر میکنم به اونجا رفته بود تا در تنهایی و آرامش به خاطرات دوره‌ایکه با شما گذرونده بود فکر کنه.
- جرالد : شما از کجا میدونید که اینطور بوده ؟
- باز پرس : همونطور که قبلاً گفتم اون بعضی جریانات رو برای خودش یادداشت می کرد. - نوشته بود که مجبور شد شهرو ترک کنه تا آرامشی بدست بیاره و با فکر کردن بشما عمر خاطراتش رو طولانی تر کنه.
- جرالد : (با متانت) متوجهم. بهر حال اصلاً دیگه اونو ندیدم ، و این تمام حرفایی بود که من میتونستم بگم .
- باز پرس : منم تمام چیزایی که میخواستم از شما بدونم، دونستم.
- جرالد : پس در اینصورت، چون الان قدری ناراحتم - حتی بیشتر از اینکه ظاهرم نشون میده - میل دارم به مدت تنها باشم. اگه اجازه بدین خیلی خوشحال میشم.
- باز پرس : کجا میخواهید برید؟ خونه؟
- جرالد : نه، اگه اشکالی نداره میخوام فقط برم بیرون همین اطراف کمی قدم بزنم، بعدهم برمیگردم.
- باز پرس : بسیار خوب، آقای کرافت.
- شیملا : وای جرالد. در صورتیکه فراموش کنی که بر گردی یا تصمیم بگیری که بر نگردی، فکر میکنم بهتره اینم با خودت ببری.

(او حلقه نامزدیش را به جerald پس میدهد.)

جerald :

متوجهم، یعنی انتظارشو داشتم.

شیلا :

جerald ، من برخلاف نیم ساعت پیش، دیگه از تو

کدورتی ندارم. اتفاقاً الان بیشتر از سابق برات احترام

قائلم. بهر حال من میدونستم که در مدت چند ماه پارسال

که خیلی کم به دیدنم میومدی ، بهم دروغ میگفتی .

من همون موقع هم میدونستم که چیز مشکوکی در

جریانه. و حالا لااقل تو حقیقت رو گفتی. من در مورد

کمکت به اون دختر حرفتو بساور میکنم. کارتو فقط

از روی دلسوزی بود. راستش تقصیر نا امیدی اون ،

موقع بلاقاتش باتو به گردن من بود. و اما این جریان

قدری وضع رو تغییر میده. من و تو حالا دیگه همون

آدمایی نیستیم که چند دقیقه پیش اینجا کنار هم داشتیم

شام میخوردیم. ما لازمه برای شناختن همدیگه دوباره

از اول شروع کنیم .

برلینگ :

حالا، شیلا، البته من نمیخوام از اون دفاع کنم. اما

شما باید بدونید که خیلی از مردای جوون ...

شیلا :

(درحالیکه حرف او را قطع می کند) پدر ، خواهش

میکنم شما دیگه دخالت نکن. جerald خودش میدونه

که منظور من چیه و شما ظاهراً نمی دونید .

جerald :

بله ، منظور تو می فهمم . اگه ممکن شد برمیگردم .

شیلا : باشه .

خانم برلینگ : بهر حال، راستش نمیدونم، ولی فکر میکنم این جریان نکبت دیگه داره ترمیم میشه.

جرالد : ببخشید، فکر نمیکنم اینطور باشه.

(او خارج میشود. آنان در سکوت او راکه خارج میگردند نگاه می کنند. در این موقع ما صدای در راکه محکم بسته می شود میشنویم.)

شیلا : (به بازپرس) شما عکس دختره رو به اون نشون ندادید!

بازپرس : بله، همینطوره. لازم نبود. فکر کردم اینطور بهتر باشه.

خانم برلینگ : شما عکسشم دارید؟

بازپرس : بله، فکر میکنم بهتره شما هم نگاهی بهش بندازید .

خانم برلینگ : فکر نمیکنم دلیلی برای این کار وجود داشته باشه .

بازپرس : شاید دلیلی وجود نداشته باشه ولی بهتره باون نگاهی

بکنید .

خانم برلینگ : باشه .

(بازپرس عکس را باو میدهد و خانم برلینگ نگاه

تندی بان میکند.)

بازپرس : (درحالی که عکس را پس بگیرد) اونو شناختید؟

خانم برلینگ : نه، چرا باید بشناسمش؟

بازپرس : البته اخیراً قیافتش تغییر کرده بود ولی باور نمیکنم

این تغییر اینقدر زیاد باشه.

خانم برلینگ: آقای بازپرس ، حرف شمارو نمی فهمم .
بازپرس : منظور تون اینه که نمی خواهید بفهمید ، خانوم
برلینگ ؟

خانم برلینگ: (باعصبانیت) منظور من همون بود که گفتم .
بازپرس : شما حقیقت رو به من نگفتید .

خانم برلینگ: پس باید ببخشید !

برلینگ : (باعصبانیت، به بازپرس) آقای بازپرس، متوجه باشید
که من این یکی رو دیگه نمی تونم تحمل کنم . شما
خیلی زود باید معذرت بخواهید .

بازپرس : معذرت بخوام ؟ برای چی ؟ بخاطر انجام دادن
وظیفه من ؟

برلینگ : خیر ، بخاطر توهین آمیز بودن گفتار و رفتار تون . شما
باید بدونید که من يك فرد سیاسی و خدمتگزار عموم
هستم .

بازپرس : (با بیانی تند) آقای برلینگ ، مردان سیاسی به همون
اندازه که اختیارات و امتیازاتی دارن مسئولیت هم
دارن .

برلینگ : شاید . ولی شمارو باینجا نفرستاده‌ن که در مورد
مسئولیت‌های من حرف بزنید .

شمالا : ولی فکر نمی کنم اینطور باشه . هر چند من دارم کم کم
منحیر میشم .

خانم برلینگ: شیلا، این حرف چه معنی میدهد؟

شیلا: منظورم اینه که ما حالا دیگه بهانه ای برای قیافه گرفتن نداریم. اگه درست اینو بفهمیم دیگه باین وضع ادامه نمیدیم. میدونیم که پدر اون دختر و بمخاطر اینکه دستمزد عادلانه میخواست از شرکت بیرون کرد. منم رفتم و بیشتر اونو به بیرون هل دادم، طوریکه سرگردون خیابونا بشه، فقط باین دلیل که اون زیبا بود و من در اونموقع عصبانی. جرالدم اونو بعنوان معشوقهش انتخاب کرد ولی وقتی دلشو زد تو یه وقت مناسب ترکش کرد. و حالا شما اینطور وانمود می کنید که از روی عکس اونو نشناختید. راستش نمی دونم چرا باید اونو بشناسید. ولی از طرز نگاه کردنتون باون عکس خوب متوجه شدم که صاحبشو میشناسید. اگه شما نمی خواهید حقیقت رو بگین دیگه چرا آقای بازپرس باید معذرت بخواد؟ مگه شما متوجه نیستید که دارید کار و خراب می کنید؟ و خراب تر (اونگاهش را از آنان برمی گرداند. در این لحظه بار دیگر صدای بلند در خانه بگوش می رسد.)

برلینگ: باز صدای درازمد.

خانم برلینگ: ممکنه جرالدم برگشته باشه.

بازپرس: شاید پسرتون بیرون رفت.

- برلینگ : من میرم ببینم کی بود .
 (او بسرعت خارج می شود . باز پرس متوجه خانم برلینگ می شود .)
- باز پرس : خانوم برلینگ ، شما یکی از اعضای مهم سازمان خبریه زنان شهر براملی هستید . اینطور نیست ؟
 (خانم برلینگ پاسخی نمی دهد .)
- شیلا : یالا مادر . شما باید این رو هم تصدیق کنید . (به باز پرس) بله ، همینطوره . برای چی این سوالو میکنید ؟
- باز پرس : (با آرامی) فکر می کنم این مؤسسه ، سازمانیه که زن ها میتونن مواقعی که در مضیقه قرار میگیرن باون متوسل بشن ، تابشکل های مختلف بهشون کمک بشه .
- خانم برلینگ : (باوقار) بله ، همینطوره . ماهر وقت لازم بوده کمک های مفیدی کردیم .
- باز پرس : دو هفته پیش کمیته اطلاعات به جلسه داشت . اینطور نیست ؟
- خانم برلینگ : بله ، همینطوره .
- باز پرس : شما از این جلسه کاملا اطلاع دارید چون خودتون رئیس اون جلسه بودید .
- خانم برلینگ : ولی این چه ارتباطی با کار شما داره ؟
- باز پرس : (با تندی) میخو اهد من ساده تر بگم ؟
 (در این موقع آقای برلینگ داخل می شود . قدری

مضطرب بنظر میرسد .)

برلینگ : اون اريك بود .

خانم برلینگ: (از این خبر تقریباً وحشت زده می شود) به اتناش سرزدی ؟

برلینگ : بله . من از هر دو تا پاگرد صدایش زدم . اون همون موقع

که ماصدای درو شنیدیم زد بیرون .

خانم برلینگ: پسره احمق ! کجا ممکنه رفته باشه ؟

برلینگ: به فکرم نمی رسه کجا ممکنه رفته باشه . ولی اون حالش

ناجور بود و ازین گذشته وجودش در اینجلازم نیست .

باز پرس : (در حالیکه حرف او را قطع میکند ، باتندی) چرا ،

لازمه . اگه بزودی برنگرده من مجبورم خودم برم

پیداش کنم .

(برلینگ و همسرش نگاه های وحشت زده و تعجب

آمیزی بایکدیگر رد و بدل میکنند .)

شیلا : شاید رفته بیرون تا از مستی در بیاد و بزودی برمیگرده

باز پرس : (باتندی) امیدوارم اینطور باشه .

خانم برلینگ: چرا باید شما امیدوار باشید که اینطور باشه ؟

باز پرس : هر وقت شما به سوالات من جواب دادید منم توضیح

میدم .

برلینگ : دلیلی وجود داره که همسر من به سوالات شما جواب بده ؟

باز پرس : بله ، يك دليل قانع كسننده . يادتون هست كه آقای

کرافت - فکر می‌کنم کاملاً از روی حقیقت - به ما
گفت که از ماه سپتامبر گذشته تا بحال با ایوا اسمیت
حرف نزده و اصلاً اونو ندیده . ولی خانوم برلینگ
همین دو هفته پیش اونو دیده و باهاش حرفم زده .

شیلا : (باتعجب) مادر !

برلینگ : این حقیقت داره ؟

خانم برلینگ : (بعد از يك مكث) بله ، کاملاً حقیقت داره .

باز پرس : اون برای تقاضای کمک به سازمان شما اومده بود ؟

خانم برلینگ : بله

باز پرس : باسم ایوا اسمیت ؟

خانم برلینگ : نه ، ونه باسم دی‌زی رنتون .

باز پرس : پس به چه اسمی ؟

خانم برلینگ : اون اول خودشو خانوم برلینگ معرفی کرد .

برلینگ : (باتعجب) خانوم برلینگ ؟

خانم برلینگ : بله ، فکر می‌کنم این يك جسارت غیر قابل تحملی

بود و طبعاً همین موضوع منو وادار میکرد تا بهش روی

خوشی نشون ندم .

برلینگ : باید بگم که جسارت زیادی کرده ا و قاهت هم حدی

داره ا

باز پرس : پس شما اعتراف می‌کنید که تصمیم گرفتید به ضرر اون

عمل کنید ؟

خانم برلینگ: بله.

شیلا: مادر، فراموش نکن که اون الان به وضع وحشتناکی مرده.

خانم برلینگ: خیلی متأسفم، ولی تقصیر خودش بود.

بازپرس: آیا این فقط بخاطر اعمال نفوذ شما بعنوان مهمترین عضو کمیته بود که از کمک باون دختر خودداری شد؟
خانم برلینگ: شاید.

بازپرس: بخاطر اعمال نفوذ شما بود یا نه؟

خانم برلینگ: (با عصبانیت بسیار) بله، بود. من از رفتار اون خوشم نمیومدم. اون با پررویی اسم ما رو رو خودش گذاشته بود. هر چند بعداً اینطور وانمود کرد که برای اولین بار و بطور اتفاقی بفکر افتاده بوده که این کارو بکنه. تو مصاحبه‌ای که من باهاش کردم، اعتراف کرد که هیچ ادعایی نسبت باین اسم نداره، دیگه اینکه ازدواج نکرده، و داستانی رو که راجع به ترك شوهرش برام تعریف کرده بود بکلی ساختگیه. زیاد طول نکشید که من حقیقت رو، یا قسمتی از حقیقت رو کشف کردم.

بازپرس: اون برای چی تقاضای کمک کرد؟

خانم برلینگ: شما خیلی خوب باید بدونید که اون برای چی تقاضای کمک کرده بود.

بازپرس: نه، نمیدونم. فقط میدونم که اون به کمک احتیاج

داشت، ولی چون اونجا نبودم نمیدونم که از کمیته
شما چه تقاضایی کرده .

خانم برلینگ: فکر نمی کنم لازم باشه در این مورد باهم بحث کنیم .
بازپرس : خانوم برلینگ! شما مجبورید که حرف بزنید .

خانم برلینگ: آقای بازپرس ، اگه فکر می کنید که میتونید بزور
رومن تأثیر بذارید بکلی اشتباه میکنید . برخلاف این
سه نفر من هیچ کاری که از اون شرمنده بشم و نتونم
حساب پس بدم، انجام ندادم اون دختر از ما تقاضای
کمک کرد ، ولی از ما خواسته شده رو ادعاهایی که
پیش ما میکنن کاملاً بدقت عمل کنیم، ادعای این دختر
منو راضی نمی کرد. بنظرم مستحق کمک نبود و روی
این حساب من از نفوذم استفاده کردم تا از کمک باون
خودداری بشه، و با اینکه اتفاقات بدی بعداً براش
افتاده ولی من فکر میکنم فقط وظیفم رو انجام دادم .
بنابراین اگه الان ترجیح بدم که بیشتر ازین در این
مورد بحث نکنم شما این قدرت رو ندارید که منو و ادار
کنید تصمیم رو عوض کنم .

بازپرس : چرا ، دارم.

خانم برلینگ: خیر، ندارید. چون من کار خلافی انجام ندادم. شما
هم اینو میدونید.

بازپرس : (با سنجیدگی بسیار) ولی من فکر می کنم شما کار

زشت و اشتباهی انجام دادید - کاریکه بایستی بقیه
صورتون رو بخاطرش تأسف بخورید . ایکاش امشب
همراه من تو بهداری بودید . در این صورت میدیدید که ...
نه ، نه ، خواهش می کنم دوباره شروع نکنید . من
باندازه کافی این صحنه رو پیش خودم مجسم کردم .

شیلا :

(با دقت) پس یکبار دیگه هم مجسم کنید و ایندفعه
یادتون باشه که این دختر حامله بود .

باز پرس :

(وحشت زده) نه ! وای ، وحشتناکه ، وحشتناک ! اون
چطور راضی شد که خودشو بکشه ؟

شیلا :

اون باین دلیل خودشو کشت که از هر دری رونده شده
بود و چند بار سرش به سنگ خورده بود . این یکی
دیگه نقطه پایان بود چون دیگه راهی نبود .

باز پرس :

مادر ، تو باید اینو میفهمیدی .

شیلا :

فقط بخاطر بدنیا آوردن بچهش بود که اون برای کمک
به کمینه ای که مادرتون درش شرگت داشت پناه آورد .
بینم این کار جرالد گرفت نبود؟ ...

باز پرس :

برلینگ :

(در حالیکه حرف او را قطع می کند) نه ، نه . این
جریان باون ربطی نداره .

باز پرس :

خدارو شکر ! هرچند نمی فهمم چرا باید الان باین
موضوع اهمیتی بدم .

شیلا :

(به خانم برلینگ) شما حرف دیگه ای ندارید؟

باز پرس :

خانم برلینگ: چیزیکه در اون موقع باون گفتم الان بشما میگم. و اون
اینه که شما باید پدر اون بچه رو پیدا کنید. چون بنظر
من مسئول تمام این بدبختی‌ها اونه.

بازپرس : ولی اینکه از جرم شما کم نمیکنه. اون دختر برای
تقاضای کمک به شمارو آورده بود، اونم در موقعیکه
هیچ زن دیگه‌ای بیشتر از اون باین کمک احتیاج نداشت
و شما نه فقط خودتون بهش کمک نکردید بلکه مراقب
بودید تا دیگران هم این کارو نکنن. اون بدون دوست
و آشنا، تنها و بی پول و نا امید باقی موند. نه فقط
به پول بلکه به همدردی و نصیحت هم احتیاج داشت.
شما خودتون صاحب چند تا بچه‌اید. بایستی وضع
اونو در اون موقع درک میکردید. ولی شما همه درهارو
بروی اون بستید.

هیلا : (با احساس) مادر، من فکر میکنم تو کار ظالمانه و
پستی در حق اون انجام دادی.

برلینگ : (با تردید) سیبل، اگه این موضوع تو بازجویی درج
بشه خیلی به ضررون تموم میشه. ممکنه مطبوعات
اونو زود پخش کنن.

خانم برلینگ: (با اضطراب) وای، بس کنید دیکه، بهر دو تا تون میگم،
خواهش می‌کنم پیش از اینکه منو متهم کنید بیاد بیارید
که این من نبودم که اونو از کار برکنار کردم و باعث

بدبختیش شدم . چون شاید، همون شروع این جریان
باشه. (در حالیکه به بازپرس رو می آورد.)
... فکر می کنم در اون موقعیت حق با من بوده .
اون حرفاشو بایه مشت دروغ شروع کرد. بعد وقتیکه
من حقیقت رو فهمیدم، متوجه شدم که اون پدر بچه ش رو
کاملاً میشناسه و در این مورد مطمئنه. من بهش گفتم
این وظیفه اونه که پدر بچه رو وادار کنه تا مسئولیت
بچه ش رو قبول کنه. به نظر من اون باید وادار بازدواج
با دختره بشه و اگه ازین کار خودداری کرد باید لااقل
ازش نگهداری کنه و خرجشو بده .

بازپرس : واون در جواب حرفای شما چی گفت؟

خانم برلینگ : اوه ، یه مشت حرفای مزخرف و احمقانه!

بازپرس : چه حرفایی؟

خانم برلینگ : هرچی بود ، میدونم که بالاخره کاملاً حوصله م رو سر
برد . اون قیافه های مسخره ای به خودش میگرفت و
با زرنگی از خودش حالات و احساساتی نشون میداد
که از یه دختر هم طبقه و موقعیت اجتماعی اون بعید
بنظر می رسید.

بازپرس : (با يك حالت عبوس) موقعیت اون الان اینه که تو
بهداری روی زمین دراز کشیده ، در حالیکه سم تمام
وجودشو سوزونده .

(چون برلینگ سعی می کند باز هم اعتراض کند

باز پرس باو متوجه می شود .)

آقا ، باز شروع نکن که به سر من داد بزنی . من از

دست آدمیایی مثل شما حوصله سر میره .

(به خانم برلینگ) حالا بگین ببینم اون چی گفت ؟

خانم برلینگ: (در حالیکه کمی ترسیده) گفت که پدر بچهش یه پسر

جوونیه ؛ نادون و وحشی و همیشه مسته ، و همیشه زن

همچی مردی شد ...

میگفت ازدواج برای هر دوی او ناکار اشتباهیه .

پسره یه مدت بهش پول میداده ولی می گفت از این

بعد دیگه حاضر نیست ازش پولی بگیره .

باز پرس : چرا نمی خواست از پسره پول بگیره ؟

خانم برلینگ: راجع به اینم یه مشت دروغ تحویل داد . من یه

کلمهش رو هم باور نکردم .

باز پرس : من از تون نپرسیدم که حرف اونو باور کردید یا نه .

بلکه خواستم بدونم اون چی گفته . چرا نمی خواسته

بازم از پسره پول بگیره ؟

خانم برلینگ: اوه - اون یه دلیل ساختگی برای این حرفش گفت .

انگار یه دختر با حال و وضع اون امکان داره که از

گرفتن پول خودداری کنه .

بازپرس : (با حالتی عبوس) من به شما اخطار می‌کنم. شما دارید وضع رو به ضرر خودتون بدتر می‌کنید. پرسیدم اون چه دلیلی برای نگرفتن پول آورد؟

خانم برلینگگ: داستانش این بود که یه شب پسره در حال مستی چیزی بهش گفته بوده که از اون بعد اون متوجه شده که پول‌های پسره مال خودش نیست.

بازپرس : پس از کجا پول می‌آورده؟

خانم برلینگگ: میدزدیده.

بازپرس : پس این دختر باون خاطر بشما رو آورده بود که نمی‌خواست از پول دزدی استفاده کنه؟

خانم برلینگگ: اون وقتیکه من داستان قبلیشو که میگفت زن ازدواج کرده ایست و شوهرش اونو گذاشته و رفته، باور نکردم، این داستان رو سرهم کرد. من باز دلیلی ندیدم که این حرفو که نمی‌تونست حقیقی‌تر از حرف قبلیش باشه باور کنم. پس شما کاملاً اشتباه میکنید اگه فکر کنید که من از کرده خودم پشیمون میشم.

بازپرس : اما اگه داستان اون حقیقت داشته باشه و اینکه پسره

پول دزدی بهش میداده درست باشه، پس اون باین

دلیل برای تقاضای کمک پیش شما اومده بود که اجازه

نده پسره بکار دزدی ادامه بده - اینطور نیست؟

خانم برلینگگ: شاید. اما این حرفا بنظر من مسخره اومد. و روی

همین حساب من کاملاً بجا دیدم که از کمیته بخوام
تقاضای کمک اونو قبول نکنه.

بازپرس : شما با اینکه میدونید چه بلایی به سر اون امده با این
حال حتی متأسف هم نیستید!

خانم برلینگ: من از اینکه اون همچی عاقبت وحشتناکی داشته واقماً
متأسفم، ولی حاضر نیستم قبول کنم که تو این جریان
تقصیری داشته باشم.

بازپرس : پس مقصر کیه ؟

خانم برلینگ: اول خود دختره !

شیلا : (به تلخی) حتماً بخاطر اینکه اجازه داد تا پدر و من
کاراشو از دستش بگیریم.

خانم برلینگ: وبعد من اون پسره رو مقصر میدونم که پدر بچه‌س .
اگه همونطور که دختره میگفت اون پسر از طبقه اونا
نبوده و یه آدم تنبل و همیشه مست بوده، این خودش
دلیل دیگه‌ایه بر اینکه پسره نباید از مجازات فرار کنه
و آزاد برای خودش بگرده . اونو باید طوری تنبیه
کرد که عبرت سایرین بشه . اگه قراره مرگ اون دختر
مسببی داشته باشه، من میگم مسببش اونه .

بازپرس : و اگه داستان پول دزدیدن پسره حقیقت داشته باشه ؟
خانم برلینگ: (با کمی اضطراب) دلیلی وجود نداره که اینطور فکر
کنیم،

باز پرس : حالا شما فرض کنید که اینطور باشه، اونوقت چی؟
خانم برلینگ: در این صورت فقط پسره مقصره . چون اگه تقاضای
کمک بخاطر اون نبود این دختر مجبور نمی شد پیش
ما بیاد تا ماهم بهش کمک نکنیم.

باز پرس : پس بنظر شما مقصر اصلی پسره س؟

خانم برلینگ: البته. و اون باید بشدت تنبیه بشه.

شیلا : (ناگهان بوحشت می افتد.) مادر، بس کن، بس کن!

برلینگ : ساکت باش، شیلا!

شیلا : مگه متوجه نیستین؟

خانم برلینگ: (باتندی) تو امشب مثل بچه های عصبی رفتار می کنی.
(شیلا بآرامی گریه را سر میدهد. خانم برلینگ به
باز پرس رو میکند.)

و اگه شما بجای اینکه اینجا بایستید و مدام سؤالات
کاملاً بی مورد بکنید، میرفتید تا این مردك رو پیدا
کنید و وادارش کنید که علناً در دادگاه به گناه خودش
اعتراف کنه، در این صورت حقیقا وظیفه تونو انجام
میدادید.

باز پرس : (با قیافه ای عبوس) ناراحت نباشید، خانوم برلینگ.
من وظیفه مو انجام میدم.

(در این لحظه باز پرس به ساعتش نگاه می کند.)

خانم برلینگ: (با حالتی پیروزمندانه) خوشحالم که این حرفو

می‌شنوم .

بازپرس : پس فرمودید که ساکت نشینم و اون مردک رو طوری

تنبیه کنم که عبرت سایرین بشه، و علناً در دادگاه ازش

اعتراف بگیرم، بله ؟

خانم برلینگ: البته . من این کارو وظیفه شما میدونم و حالا مسلماً

می‌خواهید شب بخیر بگید؟

بازپرس : خیر، خانوم، من هنوز منتظرم.

خانم برلینگ: منتظر چی !

بازپرس : که وظیفه‌مو انجام بدم.

شیلا : (با اضطراب) مادر، حالا متوجه شدی؟

خانم برلینگ: (در حالیکه مطلب دستگیرش می‌شود) اما مسلماً.....

یعنی..... مسخره‌س.

(اواز صحبت کردن باز می‌ایستد و نگاه وحشت‌زده‌اش

را متوجه شوهرش می‌سازد.)

برلینگ : (با حالتی وحشت‌زده) نگاه کنید، آقای بازپرس .

منظورنون اینه که پسر من تو این جریان دست‌داشته؟

بازپرس : (با قیافه‌ای عبوس) اگه دست داشته باشه ما میدونیم که

چیکار باید بکنیم . خانوم برلینگ همین الان به من

گفتن که چطور باید وظیفه‌مو در این مورد انجام بدم.

برلینگ : (با حالت بهت و حیرت) خدای من ... اما ببینید ...

خانم برلینگ: (با اضطراب) من باورم نمیشه، باورم نمیشه.

شیلا:

مادر! من چند دفعه ازت خواهش کردم که بس کنی؟

(در این لحظه بازپرس دمتی بلند می‌کند. صدای درخانه شنیده می‌شود. همگی درحالی‌که به در نگاه می‌کنند منتظر می‌مانند تا اینکه اریک با چهره‌ای رنگ پریده و حالتی بسیار مضطرب وارد می‌شود و بانگ‌های مبهوت و جست‌جوگرانه آنان برخورد می‌کند. در این موقع پرده بسرعت می‌افتد.)

پرده سوم

(صحنه دقیقاً همان ترتیبی را دارد که درخاتمه پرده دوم داشت.
اریک کنار در اتاق ایستاده ، وسایرین باو خیره شده اند.)

اریک : پس شما از جریان خبردارین. بله؟

بازپرس : (با حالتی که قبلاً داشت) بله، خبرداریم .

(اریک در را می بندد و نزدیک می شود.)

خانم برلینگ : (با اضطراب) اریک ، من نمی توانم باور کنم . حتماً

اشتباهی شده. تو که نمیدونی ما اینجا راجع به چی با

هم حرف می زدیم.

شیلا : اتفاقاً بهتره ندونه که راجع به چی باهم حرف می زدیم.

اریک : چرا ؟

شیلا : چون تو این مدت مادر داشت تمام تقصیرهارو به گردن

اون پسری که باعث بدبختی این دختر شده بود

مینداخت و میگفت که اون نباید از مجازات فرار کنه...
باید طوری تنبیهش کرد که عبرت سایرین بشه .

برلینگ : کافیه دیگه، شیلا.

اریک : (با اوقات تلخ) پس شما وضع منو بدتر کردین .
اینطوره ، مادر؟

خانم برلینگ: من از کجا می دونستم که این تویی... یعنی خیالش رو
هم نمی کردم. گذشته ازین تو از اون جور آدمای نیستی،
تو مست نمیشی.

شیلا : البته که میشه. من که به شما گفتم میشه.

اریک : تو گفتی من مست میشم؟ خائن پست؛ بالاخره نیشتم
به هم زدی؟

شیلا : نه، اریک، این عادلانه نیست. من بایستی ماهها پیش
این موضوع رو میگفتم ، اما نگفتم. امشب گفتم برای
اینکه میدونستم بالاخره همه چیز معلوم میشه. کاملاً
معلوم بود که امشب همه چیز معلوم میشه. باین دلیل من
فکر کردم بهتره از قبل این موضوع رو بگم. فراموش
نکن پای منم باین خریان کشیده شده .

خانم برلینگ: شیلا، من از طرز رفتار امشب تو اصلاً سردر نمیارم.

برلینگ : منم سردر نمیارم . انگار تو اصلاً حس وفاداری و
خویشی نداری...

باز پرس : (در حالیکه حرف او را قطع می کند ، با ملایمت)

اجازه بدین ، آقای برلینگ ، بعد از رفتن من وقت زیادی هست تا مناسبات خونوادگیتونو اصلاح کنید . ولی الان من باید به حرفایی که پسر شما به من میگه گوش بدم .

(با قیافه ای عبوس ، به هر سه نفر آنها) و من خیلی ممنون میشم اگه اجازه بدین بی معطلی کارمو دنبال کنم . (در حالیکه به اریک رو می کند) خوب ، شروع کنید .

اریک : (با درماندگی) میتونم اول به گیللاس مشروب بخورم؟
برلینگ : (در حالیکه از کوره بدر شده) خیر.
بازپرس : (با بیانی تند) چرا .

(چون مشاهده می شود که آقای برلینگ می خواهد بشدت اعتراض کند)

میدونم که اون پسر شماس و اینجا هم منزل شما . ولی باون نگاه کنید . الان به گیللاس احتیاج داره تا حالش کمی بهتر بشه .

برلینگ : (به اریک) باشه ، بخور .

(اریک به طرف ویسکی پیش می رود . طرز برداشتن تنگ شراب و مشروب نوشیدن او حکایت از مست شدن سخت و سریع او می کند . سایرین بدون آنکه خود مایل باشند حرکات او را تماشا می کنند.)

برلینگ : (با اوقات تلخ) من حالا از خیلی چیزها سر در میارم که قبلا نمی‌دونستم.

باز پرس : باز این حرفارو از سر نگیرین. میخوام کار تموم بشه.

اریک : (به اریک) اولین بار اون دختر رو کی ملاقات کردید؟
یه شب تو ماه نو امبر گذشته.

باز پرس : کجا ملاقاتش کردید؟

اریک : تو با رقص. حدود یه ساعت یا بیشتر میشد که با دو سه تا از دوستان اونجا بودم، کمی مست بودم و کلمه داغ بود.

باز پرس : بعد چی شد؟

اریک : من سر صحبت رو با اون باز کردم، کمی هم مشروب با هم خوردیم. وقتیکه اونجا رو ترک میکردیم من حالم زیاد خوب نبود چون زیاده روی کرده بودم.

باز پرس : اونم مست شد؟

اریک : بعدها بهم گفت که در اون موقع کمی خورده بود، بیشتر بابن خاطر که اونروز غذای زیادی گیر نیآورده بود که بخوره.

باز پرس : چرا باونجا رفته بود؟... پی مشتری می‌گشت؟

اریک : نه، از اوناش نبود اما... بهر حال فکر می‌کنم کار دیگه‌ای هم نداشت که بکنه. تو اون بار یه زنی بود که اونو وادار میکرد تا باونجا بره. من ازین جریان

خوب سردر نیاوردم.

باز پرس :

شما اونشب با اون به منزلش رفتید؟

اریک :

بله. و مثل اینکه من باین کار اصرار کردم ، خوب یادم
نیامد . بعدها بهم گفت که رفتن من به خونه اون کار
درستی نبود. ولی من در اونموقع حال جوونی رو
داشتم که زود از کوره در میره . تهدیدش کرده بودم
که اگه تسلیم من نشه تا بتونم سروصدا راه میندازم .

باز پرس :

و اون شمارو به خونهش راه داد؟

اریک :

بله. وهمون موقع بود که این اتفاق افتاد. در اونموقع
من حنی نمی تونستم بفهمم که این کار عمل کثیفه. آه ،
خدای من ! چه کار احمقانه ای!

خانم برلینگ : (بعد از اینکه ناله ای میکند) او... اریک... چطور

تونستی دست به همچی کاری بزنی؟

برلینگ :

(با بیانی تند) شیلا ، مادر تو ببرتو سالن .

شیلا :

(در حالیکه می خواهد اعتراض کند) ولی من میخواوم...

برلینگ :

(با عصبانیت) شنیدی که چی گفتم؟ (با لحنی آرام تر)

برو ، سیبل .

(برلینگ بسوی در رفته و آنرا بازمی کند و وقتیکه شیلا

مادرش را از آنجا خارج می کند، در را بسته و بسا پرین

نزدیک می شود.)

باز پرس :

دفعه بعد کی ملاقاتش کردید؟

- اریک : تقریباً دو هفته بعد از اون جربان.
- باز پرس : با قرار قبلی؟
- اریک : نه . من هنوز اسم اونو و محله ای که توش زندگی میکرد بیاد نمی آوردم. کاملاً برام نامعلوم بود. ولی باز بطور تصادفی تو بار قصر دیدمش.
- باز پرس : و باز مشروب خوردید؟
- اریک : بله، هر چند من دیگه حالم اونقدر ابد نبود .
- باز پرس : ولی شما اونو دوباره به منزلش بردید!
- اریک : بله، و این دفعه ما کمی باهم صحبت کردیم. اون کمی راجع به خودش حرف زد و منم اسممو بهش گفتم و راجع به کارم باهاش حرف زدم.
- باز پرس : و بعدم باهاش عشق بازی کردی!
- اریک : من عاشق اون نبودم ولی بهر حال ازش خوشم میومد. اون خوشگل بود ، و به همدم خوب... یعنی با اون بهم خوش میگذشت.
- برلینگ : (با بیانی تند) و بهمین دلیل تو مجبور شدی باهاش همخواب بشی؟
- اریک : خوب، من باندازه کافی بزرگ شدم که ازدواج کنم . اینطور نیست؟... ولی هنوز مجردم . من ازین زنای بد اخلاق و چاقی هم که تو شهر پرسه می زنی اصلاً خوشم نمیاد، همونایی که من همیشه همراه بعضی از

دوستای محترم تون می بینم...

برلینگ : (با عصبانیت) نمی خواد دیگه از این حرفا بزنی...

باز پرس : (با بیانی تند) لازم نیست اصلا هیچ کدوم از شما باین

حرفا ادامه بدین. بعد از رفتن من میتونید این مسأله رو

با خودتون حل و فصل کنید. (به اریک) بگین بینم

از اون بعد ترتیب ملاقات همدیگه رو میدادین؟

اریک : بله، و دفعه بعدش، اون بهم گفت که فکر میکنه حامله س.

البته اون موقع کاملاً مطمئن نبود ولی بعدها مطمئن

شد.

باز پرس : و البته حتماً از این بابت ناراحت بود؟

اریک : بله، منم ناراحت بودم. من تو یه وضع جهنمی بسر

می بردم. بکلی کلافه شده بودم.

باز پرس : اون به شما پیشنهاد نکرد که باهاش ازدواج کنید؟

اریک : نه. اون نمی خواست من باهاش ازدواج کنم. میگفت

که میدونه من دوستش ندارم. ازین گذشته مثل بچه ها

باهام رفتار می کرد، هرچند من تقریباً همسن خودش

بودم.

باز پرس : پس چه تصمیمی گرفتید؟

اریک : میدونید، اون شغلی نداشت، میلم نداشت بازم دنبال

کار بگرده، و هیچ پولی هم براش نمونده بود.

روی این حساب من بهش اصرار کردم مقداری پول که

بشونه تا اندازه‌ای زندگیشو بچرخونه ازم بگیره . ولی
اون بعد از یه مدت از گرفتن پولم خودداری کرد .

باز پرس : رویهمرفته چقدر بهش پول دادین؟

اریک : فکر میکنم، پنجاه پوند.

برلینگ : پس علاوه بر مشروب خوری و ولگردی، پنجاه پوند

هم باون دادی! از کجا این پولو گیر آوردی؟ (و چون

(اریک جواب نمی‌دهد.)

باز پرس : این سؤال منم هست.

اریک : (با درماندگی) از شرکت گرفتم.

برلینگ : شرکت من؟

اریک : بله.

باز پرس : منظورت اینه که اون پولارو دزدیدی؟

اریک : راستش نه.

برلینگ : (با عصبانیت) منظورت از گفتن «راستش نه» چیه ؟

(اریک پاسخی نمی‌دهد، چون در این لحظه خانم برلینگ

و شیلا به اتاق برمیگردند.)

شیلا : تقصیر من نیست.

خانم برلینگ : (به برلینگ) معذرت می‌خوام، آرتور، نتونستم اونجا

طاعت بیارم. می‌خواستم بدونم چه اتفاقاتی داره میافته.

برلینگ : (با عصبانیت تمام) خوب، من بهت میگم چه اتفاقاتی

داره میافته. اریک تصدیق کرده که مسئول وضع اون

دختره بوده و پدر بچه اون بوده، و حالا هم داره میگه پولی رو که از شرکت من دزدیده باون داده .

خانم برلینگ: (در حالیکه شکه می شود) اریک! تو پول دزدیدی؟

اریک : نه، راستش اینطور نیست . من قصد داشتم که این پولو پس بدم .

برلینگ : ما از این داستانا قبلا زیاد شنیدیم . چطور میتونستی این پولو پس بدی؟

اریک : ازیه راهی گیر می آوردم . من به اون پول احتیاج داشتم .
برلینگ : من نمی فهمم تو چطورتونستی این همه پولو از شرکت بگیری بدون اینکه کسی بفهمه!

اریک : چند تا صورت حساب کوچیک بود که می بایستی پول اونو وصول میشد، و من از اونا خواستم که اینارو نقداً بپردازن.

برلینگ : رسید رسمی میدادی و پولشو خودت نگه می داشتی؟
اریک : بله.

برلینگ : تو باید لیست این حساب هارو به من بدی. هرچی زودتر باید واریسی کنم.

تو احمق لعنتی... چرا وقتی خودتو تو در دسر دیدی پیش من نیومدی؟

اریک : دلیلش اینه که شما از اون جور پدرهایی نیستی که به پسر بتونه در موقع ناراحتی یا وقوع پیشامدی بهش رو بیاره.

برلینگ : (با عصبانیت) اینطور با من حرف نزن. ناراحتی تو
اینه که خیلی لوس بار اومدی...

باز پرس : (درحالیکه حرف او را قطع می کند) ناراحتی منم
اینه که وقت زیادی ندارم. بعد از رفتن من شما
می تونید راجع باین موضوع بحث کنید و مسئولیت هارو
بین خودتون تقسیم کنید.

(به اریک) فقط به سوال دیگه دارم. اون دختر فهمید
پولایی رو که شما بهش میدادید دزدی بوده، اینطور
نیست؟

اریک : (با سرافکنندگی) بله. این بدتر از هر چیزی بود. چون
از وقتیکه این موضوع رو فهمید دیگه از پول نگرفت
و نمی خواست دیگه منو ببینه. (بالحقی آکنده از
ترس ناگهانی) ببینم، شما چطور موضوع رو فهمیدید؟
اون بهتر گفت؟

باز پرس : خیر؛ اون چیزی بهم نگفت. من اصلا باهاش حرف
نزدم.

شیلا : اون به مادر گفته بود.

خانم برلینگ: (وحشت زده) شیلا!

شیلا : بهر حال اون باید بدونه.

اریک : (به خانم برلینگ) اون به شما گفته بود؟ یعنی اون باینجا
اومده بود؟ ولی این غیر ممکنه. اون نمی دونست

من کجا زندگی می‌کنم... موضوع چیه؟

(خانم برلینگ با اضطراب سرش را تکان میدهد ولی پاسخی نمی‌دهد.)

بگو ببینم... اینطور منو نگاه نکن. بگو ببینم جریان چی بوده؟

بازپرس : (با وقار) من بهتون میگم . بعد از اینکه اون شمارو ترک کرد برای کمک به کمیته خیریه‌ای که مادر شما در اون شرکت داشت رو آورد، اما مادرتون ازهر کمکی باون خودداری کرد.

اریک : (درحالیکه تقریباً می‌خواهد گریه را سر دهد) پس با این حساب تو اونو کشتی. اون اومده بود پیش تو تا از من حمایت کنه ولی تو بیرونش کردی. این تو بودی که اونو کشتی، همینطور بچه‌ای که تو شیکمش بود- یعنی بچه من- نوۀ خودت، تو هر دوی اونارو کشتی... لعنت به تو، لعنت به تو...

خانم برلینگ: (با اضطراب بسیار) نه ، اریک... خواهش می‌کنم... من نمی‌دونستم... نمی‌فهمیدم .

اریک : (با حالتی تهدید آمیز) تو هیچی نمی‌فهمی... هیچوقت نفهمیدی و نخواستی هم بفهمی . تو ...

شیلا : (وحشت زده) اریک، بس کن، بس کن.

برلینگ : (با عصبانیت، در حالیکه خود را داخل این بگومگو

می‌کند) بسه دیگه ، پسره احمدی عصبی ، برگرد ،
وگر نه...

باز پرس :

(در حالیکه کنترل وضع را بدست می‌گیرد ، بالحن
تحکم آمیز) بس کنید!
(همگی در حالیکه باو خیره می‌شوند ناگهان آرام
می‌گیرند.)

به لحظه ساکت باشید و به من گوش کنید . من چیز
دیگه‌ای نمی‌خوام بدونم . شما هم همینطور . فهمیدید
که این دختر خودشو کشته ، اونم با به وضع ناراحت
کننده . اما هر کدوم از شما در کشتن اون دست داشتید ،
این موضوع رو از یاد نبرید . همیشه بخاطر داشته باشید .
(او با دقت به يك يك آنان نگاه می‌کند .)

اما من فکر نمی‌کنم شما هرگز این جریان رو فراموش
کنید . خانوم برلینگ ، شما یادتون نمیره که چیکار
کردید . شما با اینکه اون دختر بیشتر از هر کس دیگه‌ای
به کمک احتیاج داشت ازش رو بر گردوندید . شما حتی
از دادن مبلغ ناچیزی که مؤسسه خیریه مقرر کرده و در
اختیارتون گذاشته خودداری کردید... یادتون باشه که
چیکار کردید .

اریک :

(با ناراحتی) خدای من ، ممکن نیست من فراموش
کنم .

باز پرس : تو هم به شب که مست و لایعقل بودی از اون سوء استفاده کردی، طوریکه انگار با يك حيوون، يك شیبی» طرف هستی ، نه يك انسان. نه، تو هم هیچ وقت فراموش نمی کنی.

(او به شیلا نگاه می کند.)

شیلا : (به تلخی) میدونم . منم شغل اونو از دستش گرفتم . من این جریانو شروع کردم.

باز پرس : شما تا اندازه ای دست داشتی ولی شروعش باشما نبود.

(نسبتاً با عصبانیت، به برلینگ) بلکه شما شروع کردید.

فقط بساین دلیل که اون بجای هفته ای بیست و دو

شیلینگ و شیش پنی، بیست و پنج شیلینگ می خواست

ولی شما کاری کردید که برای اون خیلی گرون تموم

شد. و حالا اون کاری کرده که برای شما گرون تموم بشه.

برلینگ : (با ناراحتی) ببینید ، آقای باز پرس ! من حاضرم

هزارها پوند... بلکه هرچقدر که لازم باشه بدم.

باز پرس : آقای برلینگ ، شما بد موقعی تصمیم گرفتید که پول

بدید.

(او حرکتی می کند به نشانه آنکه می خواهد از تمام

گفتگوها نتیجه بگیرد و جلسه را خاتمه دهد . بعد

بطرز کنایه آمیزی جریان را برای آنان مرور می کند.)

بله ، من فکر نمی کنم شماها هرگز فراموش کنید.

همینطور اون مرد جوون، کرافت، هرچند لااقل اون به دختره علاقه‌ای نشون داده بود و برای مدتی خوشحالش کرده بود. بهر حال، ایوا اسمیت الان از بین رفته و شما دیگه نمیتونید باون لطمه‌ای بزنید، و همینطور نمی‌تونید کاری بنفعش انجام بدید. حتی نمی‌تونید بگید: «ایوا اسمیت، مارو ببخش»

شیلا :

(در حالیکه بآرامی گریه می‌کند) ازین بدتر دیگه نمیشه. اما فقط اینو از یاد نبرید. الان يك ایوا اسمیت از بین رفته، ولی هنوز میلیون‌ها میلیون آدمایی مثل ایوا اسمیت و جان اسمیت در کنار ما دارن زندگی میکنن با امیدها و ترس‌هاشون، ناراحتی و خوشحالیشون که کاملاً با زندگی، افکار، گفتار و کردار ما وابسته‌س. ما برای خودمون زندگی نمی‌کنیم بلکه ما مثل اعضای يك بدن به همدیگه مربوطیم و باید نسبت به همدیگه احساس مسئولیت کنیم. باید بدونید بزودی زمانی میرسه که اگه این مطلب رو مردم نخوان بفهمن بناچار اونو درموقع جنگ و آتش و خونریزی میفهمن. شب بخیر.

باز پرس :

(او در حالیکه آنان را در واقع مطیع خود ساخته و در بهت و حیرت فرو برده مستقیماً خارج می‌شود. شیلا هنوز بآرامی مشغول گریستن است. خانم برلینگگ

خود را روی يك صندلی رها ساخته، و اريك باحالتی
 نو میدانه به فکر فرو رفته است. تنها فرد فعال این
 جمع آقای برلینگ است که با شنیدن صدای بسته شدن
 در بطرز عجیبی به طرف در حرکت می کند، بعد
 ایستاده و با وضع ناراحت کننده ای به آن سه نفر خیره
 می شود. سپس برای خود گیلاسی مشروب ریخته و
 فوراً سر می کشد.)

برلینگ : (با عصبانیت ، به اريك) تو این جریان مقصر اصلی
 تویی .

اريك : حتماً منم .

برلینگ : (با عصبانیت) بله، و توهنوز نمی تونی بفهمی که چیکار
 کردی ، تقریباً تا وقتی که این جریان فاش بشه و به
 رسوایی بوجود بیاد که همه مردم باخبر بشن .

اريك : ولی من ابدأ باین موضوع اهمیتى نمیدم .

برلینگ : تو ! تو از قرار معلوم به هیچی اهمیت نمی دی . ولی
 من اهمیت میدم . من تقریباً مطمئن بودم که یکی از
 اشراف آینده، به سر میشم ...

(اريك در حالیکه باو اشاره می کند با حالتی عصبی
 خنده را سر می دهد .)

اريك : (در حالیکه می خندد) اوه ، راستی! پس الان فقط این
 موضوع برای شما اهمیت داره که آیا این مقام رو بشما

میدن یا نه!

برلینگ : (با قیافه‌ای عبوس) این برای تو مهم نیست. ظاهراً هیچی برای تو مهم نیست. ولی شاید این مطلب برات جالب باشه اگه بدونی که تا آخرین شاهی پولی رو که دزدیدی باید پس بدی. تو باید بدون اینکه حقوق بگیری برای من کار کنی. و دیگه حق نداری تو اطراف شهر پرسه بزنی و مشروب خوری کنی، و یا تو بار قصر با زنای ولگرد وربری.

خانم برلینگ: (در حالیکه حالش کمی بهتر می‌شود) بله، اریک. من واقعا از عمل تو شرمندهام.

اریک : خوب، فکر می‌کنید من شماهارو مقصر نمی‌دونم؟-

یادتون باشه که منم از اعمال هر دوی شما شرمندهام.

برلینگ : (با عصبانیت) بسه دیگه. برای منو مادرت هر کدوم

بهانه‌ای وجود داره. کاریه که بدبختانه اتفاق افتاده.

همین .

شیلا : (با لحن اهانت آمیز) همین؟

برلینگ : خوب، تو دیگه چی می‌خوای بگی؟

شیلا : نمی‌دونم از کجاش شروع کنم.

برلینگ : پس شروع نکن. کسی نمی‌خواد تو حرف بزنی.

شیلا : منم بد کردم. خودم میدونم و از کرده خودم پشیمونم.

اما شماها طوری دارین حرف می‌زنین که انگار اتفاقی

نیافتاده .

برلینگ : اتفاقی نیافتاده ! من نگفتم ممکنه به رسوایی عمومی پیش بیاد ؟ مگه اینکه شانس به مایاری کنه ، و دیگه اینکه شماها بیشتر از من تو درد سر می افتید و بیشتر ناراحتون میکنن .

شیلا : این منظور من نبود . این موضوع اصلاً برای من اهمیتی نداره . مسأله اینه که از قرار معلوم شما چیزی نفهمیدین .

برلینگ : نفهمیدم !؟ پس باید بدونی که بکلی در اشتباهی . من امشب از خیلی چیزا باخبر شدم ، و امید ندارم که از من بخوای تا چیزایی رو که فهمیدم برات شرح بدم . وقتی به جریان امشب و اون حالی که در موقع صرف شام پنج نفری کنار اون میز ، داشتم فکر می کنم ...

اریک : (در حالیه حرف او را قطع می کند) بله ، بیاد بیارید که بعد از شام به منو جرالد چی می گفتید! می گفتید هر کسی باید تو زندگی راه خودشو بره . فقط به فکر خودش و کار خودش باشه . می گفتید که ما نباید به حرفای این احمقا که میگن هر کسی باید به فکر سایرین هم باشه کمترین توجهی بکنیم ، مگه زندگی ما همگی بهم مربوطه ! یادتون میاد؟ بله... و بعد یکی از همون احمقا وارد خونه ما شد... یعنی همین باز پرس .
(در این لحظه خنده تلخی می کند.)

وقتی شما می‌گفتی هر کی برای خودش ، من زیاد اهمیت نمی‌دادم.

شیلا : (فوراً ملتفت امر می‌شود) ببینم، باز پرس وقتی او مد که پدر تازه این حرفارو زده بود؟

اریک : آره .

خانم برلینگ: موضوع چیه، شیلا؟

شیلا : (بآرامی) عجیبه، خیلی عجیبه!

(او در حالیکه به فکر فرو رفته به آنان می‌نگرد.)

خانم برلینگ: (تا اندازه‌ای هیجان زده) من میدونم تو چی می‌خوای بگی. چون این باعث تعجب منم شد.

شیلا: البته این موضوع زیاد اهمیت نداره . ولی آیا اون واقعا به باز پرس شهربانی بود؟

برلینگ : ولی این خیلی مهمه. اگه اون باز پرس شهربانی نباشه، در این صورت اوضاع کاملاً تغییر می‌کنه.

شیلا : نه، اصلاً تغییر نمی‌کنه.

برلینگ : مزخرف نگو، البته که میکنه.

شیلا : ولی بحال من فرق نمی‌کنه، ونباید بحال شما هم فرق کنه .

خانم برلینگ: بچد نشو، شیلا.

شیلا : (با عصبانیت) من بچه نیستم. اگه می‌خواهید بدونید،

این شما دو نفرید که بچگانه فکر می‌کنید و نمی‌خواهید

با حقایق روبرو بشید.

برلینگ : من ازین جور حرفا خوشم نیما . تسو با این حرفات بهتره از این اتاق بری بیرون.

اریک : چون این حرفا براتون خوشایند نیست؟

شیلا : تا یکی دو دقیقه دیگه من خودم بهر حال از اینجامیرم

بیرون . اما شما باید بفهمید که اگه تمام حرفایی که

امشب گفته شد حقیقت داشته باشه دیگه این موضوع

اهمیتی نداره که فکر کنیم شخصی که مارو وادار به

اعتراف کرد کی بود . شما خودتون میدونید که این

جریان حقیقت داره، مگه نه؟... شما اون دختررو از

کار برکنار کردید و منم شغل بعدیشو ازش گرفتم.

جرالد تمام اون مدتی که می گفت گرفتاره و نمی تونه منو

ببینه، اونو نگه داشته بود. و اریک، خوب، حالا دیگه

ما از کار اونم با خبریم. مادر هم با شکستن قلب اون

دختر و با وارد کردن آخرین ضربه ، زندگی رو برای

اون به آخر رسوند. بنظر من اینا مهمن... نه اینکه اون

مرد، بازپرس پلیسه یا کسی دیگه.

اریک : در واقع اون بازپرس ما بود.

شیلا : بله، اریک ، منظره-ور منم همینه. شاید حرفی که الان

میخوام بگم شمارو خوشحال کنه ولی بحال من فرق

نمی کنه، و اون اینه که من فکر می کنم چیز مشکوکی

در مورد اون وجود داره . تو این مدت بطور عجیبی
این فکر منو مشغول خودش کرده. بنظر نمی‌رسید اون
یه باز پرس معمولی پلیس باشه.

برلینگ : (نسبتاً با اضطراب) حق با توست. منم همچی احساسی
داشتم. (به خانم برلینگ) شما چطور؟

خانم برلینگ: بهر حال من باید بگم که رفتار اون کاملاً غیر منتظره
بود. خیلی گستاخ و یکدنده ...

برلینگ : تو اینو بگو که چطور با من حرف می‌زد. بهم می‌گفت:
بس کن، حرف زن، و ازین جور حرفا . اون بایستی
میدونست که من قبلاً شهردار اینجا بودم و هنوز تو
کارای دولتی دست دارم. گذشته از اینها ، طرز حرف
زدنشو با من بیاد بیار... منظورم اینه که پلیس‌های دیگه
اینطور با من حرف نمی‌زنن . من با خیلی از اونا
سرو کار داشتم.

شیلا : ولی شما باید بدونید که این مطلب در اصل موضوع
تغییری ایجاد نمی‌کنه.

خانم برلینگ: البته که می‌کنه .

اریک : نه، حق با شیلاس. موضوع تغییری نمی‌کنه.

برلینگ : (با عصبانیت) خیلی مسخره‌س. اونم از طرف تو .

این جریان بیشتر از هر کس میتونه به ضرر تو تموم
بشه. تو به جرمت اعتراف کردی. حالا اون دیگه همه

چیزرو میدونه و میتونه اینارو تو بازجویی درج کنه ،
و بعد درموقع لزوم موضوع رو به دادگاه بکشونه .
اون نمی تونه به منو شیلا و مادرت کاری بکنه بجز اینکه
باعث بشه ما پیش مردم کمی خجالت زده بشیم... اما
در مورد تو، باید بدونی که اون می تونه تورو خونه-
خراب کنه .

شیلا : حالا دیگه گفتن این حرفا فایده ای نداره . بهر حال
اون مارو وادار به اعتراف کرد .

خانم برلینگ : اونطور که تو میگی اون هرگز نتونست منو وادار به
اعتراف بکنه . من خیلی ساده شرح دادم که در اونموقع
کاری غیر از وظیفه ام انجام ندادم .

شیلا : اوه ، مادر!

برلینگ : واقعیتش اینه که شماها فقط لاف زدید . بله ، فقط لاف .
خانم برلینگ : (در حالیکه اعتراض می کند) حالا تو اینطور فکر
می کنی ، آرتور ؟

برلینگ : تونه ، عزیزم . این دو نفر . معلوم بود که اون از ماخوشش
نمیومد . از اولش تعصب نشون میداد . اون احتمالا به
جامعه شناس یا یکی از همون احماق بود . مثل همونا
حرف می زد . و شما بجای مقاومت و دفاع در مقابل
اون ، گذاشتید تا تمام جزئیات شخصیتونو از زبونتون
بیرون بکشه . شما بایستی مقاومت میکردید .

اریک : (با بد اخمی) ولی، من ندیدم شما خودتون بتونید در برابر اون مقاومت کنید.

برلینگ : برای اینکه تو تصدیق کردی که پول دزدیدی. بعد از اون من چه شانسی برای مقاومت می‌تونستم داشته باشم . . . فقط من حماقت کردم که اصرار نکردم اونو تنها بینم .

اریک : این امکان نداشت.

شیلا : ابدأ امکان نداشت.

خانم برلینگ: جدی! از طرز حرف زدن‌تون اینطور بنظر میرسه که شما بجای اینکه مارو یاری کنید از اون طرفداری میکنید... حالا فقط ساکت باشید تا پدرتون تصمیم بگیره که چیکار باید کرد.

(با امیدواری به برلینگ نگاه می‌کند.)

برلینگ : (با تردید) بله - خوب، ما باید کاری بکنیم، و فوراً هم دست به کار بشیم.

(وقتی که او در حال تردید بسربرده و سکوت می‌کند، صدای زنگ در شنیده می‌شود. آنان وحشت زده به یکدیگر نگاه می‌کنند.)

این دیگه کیه؟ بهتر نیست من برم درو باز کنم؟

خانم برلینگ: نه، ادنا خودش میره، من از اون خواستم صبر کنه تا

بموقع برامون چای درست کنه.

شیلا : ممکنه جرالدر گشته باشه.

برلینگ : (متوجه می شود) بله، البته، من اونو از یاد برده بودم.

(ادنا ظاهر می شود.)

ادنا : آقای کرافت هستن.

(جرالد ظاهر می شود و ادنا خود را عقب می کشد.)

جرالد : امیدوارم مراجعت من از نظر شما اشکالی نداشته باشه.

جانم برلینگ: نه، البته که نداره، جرالدر.

جرالد : من به دلیل خاصی باینجا اومدم . راستی ، باز پرس

کی رفت ؟

شیلا : همین چند دقیقه پیش. گناه همه مارو به خودمون ثابت

کرد و بعدشم رفت.

خانم برلینگ: (با لحنی اخطار آمیز) شیلا!

شیلا : خوب، جرالدر هم باید بدونه.

برلینگ : (با شتابزدگی) حالا ، حالا دیگه لازم نیست اونو بسا

این حرفا ناراحت کنی .

شیلا : خیلی خوب. (به جرالدر) اما اینو بدون که ما همگی

گرفتار این جریان شدیم . بعد از رفتن تو وضع بدتر

شد .

جرالد : مگه اون چیکار کرد؟

شیلا : مارو تهدید کرد.

برلینگ : اگه از من بپرسی میگم که اون رفتار مشکوک و عجیبی داشت.

خانم برلینگ: خیالی جسورانه با منو آقای برلینگ حرف می زد .
این کاملا غیر منتظره بود.

جرالد : بله، بله!

(آنها جمله‌گی با نگاه‌های جویا به جرالد خیره می‌شوند.)

برلینگ : (هیجان زده) مثل اینکه شما چیزی میدونید... اون چیه؟

جرالد : (به آرامی) اون مرد افسر پلیس نبود.

برلینگ : (با حالت بهت و حیرت) چی؟!؟

خانم برلینگ: مطمئنی؟

جرالد : بله. من به گروه‌بان پلیس رو پایین این جاده می‌شناسم.

رقتم سراغش و راجع به باز پرس گول ازش پرسیدم .

درست مشخصات اونو براش شرح دادم . ولی اون

قسم خورد که کسی باسم باز پرس گول ندارن ، و اصلا

با این مشخصات تو شهربانی اینجا کسی وجود نداره.

برلینگ : بهش نگفتی که...

جرالد : (درحالی‌که حرف او را قطع می‌کند) نه ، نه . فقط

اشاره‌ای کردم و گفتم که بایه نفر با این مشخصات حرفم

شده. اما موضوع اینجاس که این گروه‌بان کاملا مطمئن

بود که شبیه آدمی که باینجا او مد افسری ندارن.

برلینگ : (هیجان زده) قسم می خورم که حقه ای تو کاره .

خانم برلینگ : (با حالتی پیروزمندانه) مگه همین حرفومن نزدم ؟

نگفتم فکرشم نمی تونم بکنم که به باز پرس شهربانی

اینطور با ما صحبت کنه؟

جرالد : بله، حق با شما بوده . همچی بازپرسی تا حالا وجود

نداشته . و باید قبول کنیم که کلاه سرمون رفته .

برلینگ : (درحالیکه حرکتی بخود می دهد) من کم کم دارم کاملاً

باین موضوع مطمئن میشم .

خانم برلینگ : حالا چیکار می خوای بکنی؟

برلینگ : به رئیس شهربانی، سرهنگ رابرت، تلفن می کنم .

خانم برلینگ : مواظب حرفایی که می خوای بگی باش، عزیزم .

برلینگ : (کنار تلفن) البته . براملی - ۸۷۵۲

(وقتی که در انتظار بسر می برد به سایرین رو می کند.)

من می خواستم بهر حال این کارو بکنم . تمام وقت رو

باون سوءظن داشتم .

(باتلفن) سرهنگ رابرت، لطفاً آقای برلینگ صحبت

میکنه . اوه ، رابرت، من برلینگ هستم . عذر می خوام

که تو این موقع شب تلفن می کنم . ممکنه بگی تازگیا

بازپرسی با اسم گول به کادر شما داخل شده یانه؟

بازپرس گول ... متوجهم ... بله ... همینطوره ...

نه، ما فقط اینجا مشاجره کوچیکی با هم داشتیم...
شب به خیر.

(او گوشی را سر جایش قرار داده و بعد به سایرین نگاه
می کند.)

اداره پلیس اینجا بازپرسی با اسم گول نداره. اون مرد
ابداً بازپرس پلیس نبوده. همونطور که جرالده گفت
باید قبول کنیم که کلاه سرمون رفته.

خانم برلینگ: من تمام مدت اینطور فکر می کردم. اون ابدأ مثل
بازپرس ها نبود.

برلینگ: میدونید که در این صورت وضع تغییر می کنه. در
واقع این موضوع کاملاً وضع رو تغییر میده.

جرالده: البته!

شیلا: (با اوقات تلخ) یعنی ما حالا دیگه آدمای خوبی هستیم.
اریک: حق با اونه، پدر.

برلینگ: (با عصبانیت) تسو بهتره ساکت باشی. اگه اون مرد
بازپرس بود و اعترافات تو رو می شنید...

خانم برلینگ: (با لحن اخطار آمیز) آرتور، متوجه حرفات باش!
برلینگ: (با شتابزدگی) بله، بله.

شیلا: متوجه هستی، جرالده؟ تو از بقیه جریانات و از
خطاهای ما هنوز خبر نداری.

جرالده: اشکالی نداره... لازم نیست خبر داشته باشم. (به برلینگ)

حالا ازین موضوع چی دستگیرتون میشه؟ ... آیا
واقعا به حقه‌س؟

برلینگ : البته به نفر این شخص رو واداشته که بیاد مارو فریب
بده. تو این شهر اشخاص زیادی هستن که اونقدر از
من نفرت داشته باشن که دست به همچی کاری بززن. ما
می‌بایستی از اول خوب دقت می‌کردیم. در اینصورت
خیلی راحت می‌تونستیم ازین موضوع سردر بیاریم.
اما سرزده اومدن این شخص، اونم در موقع برگزاری
جشن کوچکمون، درست وقتی که ما همگی داشتیم
خوش میگذروندیم، طبعاً منو غافلگیر کرد.

خانم برلینگ: ایکاش وقتی که اون وارد شده بود من اینجا بودم. پیش
از اینکه از ما سوالی کنه من از اون چند تا سوال
میکردم.

شیلا : گفتن این حرفا حالا دیگه اشکالی نداره.

خانم برلینگ: من تنها کسی بودم در بین شما که باون تسلیم نشدم ،
و حالا هم میگم که ما باید در مورد این جریان با دقت
فکر کنیم و تصمیم بگیریم که چه کاری باید انجام داد.
برلینگ : (با علاقه و اشتیاق) کاملاً حق باتوس، عزیزم. تابحال
ما این حقیقت مهم رو کشف کردیم که این شخص به
حقه‌باز بوده و ما گول خوردیم ، ولی بهیچ وجه این
نباید پایان کار ما باشه.

- جرالد : مطمئنم که این پایان کار نیست.
- برلینگ : (با اشتیاق) مطمئنی ؟ خوبه ا (به اریک که بی‌تابی می‌کند رو می‌آورد) اریک، بشین .
- اریک : (با اخم) من اینطور راحتم.
- برلینگ : راحت؟ تو هر چیزی ممکنه باشی، ولی راحت نیستی. لازم نیست طوری اونجا بایستی که انگار... انگار ...
- اریک : انگار چی ؟
- برلینگ : انگار کارتو از کار ما جداس. پسر، وضع خودتو بیاد بیار. اگه در اینجا کسی باشه که تاگردن تو گرفتاری فرو رفته باشه، اون تو هستی. پس به‌حل این مشکل علاقه نشون بده .
- اریک : من به‌حل اون علاقه دارم ، خیلی هم زیاد ، چون این مشکل منه.
- شیلا : مشکل منم هست.
- برلینگ : حالشما دو نفر گوش کنید. اگه هنوز اعصابتون ناراحته، لااقل تنها کاری که می‌تونید بکنید اینه که ساکت باشید. کاریکه ما باید انجام بدیم اینه که باخونسردی دست بکار بشیم. حالا دیگه نوبت ماس.
- شیلا : نوبت ماس که چیکار کنیم؟
- خانم برلینگ: (با بیانی تند) که عاقلانه عمل کنیم. یعنی غیر از کاری که تو میکنی.

اریک :

(با عصبانیت) منظورت از عاقلانه عمل کردن چیه ؟
الان شما دارید طوری وانمود می کنید که انگار هیچ
اتفاقی نیافتاده . ولی من نمی توئم اینطور فکر کنم .
اون دختر مرده و هیچ کسم نمی تونه زندگیشو بهش
برگردونه ، غیر از اینه ؟

شیلا :

(با اشتیاق) اریک ، منم اینطور فکر می کنم ، ولی از
قرار معلوم اینا این موضوع رو نمی فهمن .

اریک :

اون مرد هر کسی می خواد باشه . حقیقت اینه که من
کاری رو که نباید میکردم ، کردم . و هر کدوم از شما هم
نسبت باون دختر کارایی رو که نبایستی میکردید ، کردید .
حالا اینکه این حرفا به یک باز پرس پلیس گفته بشه یا به
هر کس دیگه ، اصل جریان تغییر نمی کنه . به نظر شما
حالا من باید فکر کنم که دیگه وضع و حالم خیلی
بهره ؟ ...

(به جرالد) میدونی ، جرالد ... من پول دزدیدم ...

(برلینگ می کوشد که حرف او را قطع کند .)
من اهمیتی نمی دم ، بذار اونم بدونه . موضوع پول
چیز مهمی نیست . مهم اتفاقیه که برای اون دختر افتاده
و بلائی که ما به سراون آوردیم . من هنوز اینطور فکر
می کنم و همین احساس رو دارم و باین دلیل میل ندارم
بشینم اینجا و به حرفایی که خوشایند شماست گوش بدم .

شیلا : کاملاً حق با او نه. این بهترین حرفی بود که به نفر از ما امشب گفت. و همین حرفه که منو و امیداره کمتر احساس شرمندگی کنم. اما شما هنوز دست از تظاهر برنداشتید.

برلینگ : بس کنید دیگه!

خانم برلینگ : (در حالیکه به لحن برلینگ اعتراض می کند) آرتورا ولی، عزیزم. اینا بدجوری دارن اعصاب منو خورد می کنن. اینا سعی نمی کنن وضع مارو درک کنن. نمی تونن فرق بین خیلی چیزا، حتی به جریان خصوصی رو با به رسوایی بزرگ عمومی تشخیص بدن.

اریک : (با صدای بلند) من میگم اون دختر مرده و ما همگی بکسک همدیگه، اونو کشتیم. اینه چیزیکه مهمه.

برلینگ : (با صدای بلند و در حالیکه اریک را تهدید می کند) و من میگم یا داد نزن، یا برو بیرون. (در حالیکه با غضب باو می نگرد، بالحنی آرامتر) پدرهایی رو می شناسم که اگه بجای من بودن تا بحال چند بار با لگد تورو از خونه بیرون انداخته بودن. پس اگه می خوای اینجا بمونی باید جلوی زبونتو بگیری.

اریک : (آرام و با اوقات تلخ) حالا دیگه باین هیچ اهمیتی نمیدم که اینجا بمونم یا برم.

برلینگ : ولی تو بساید بمونی تا تکلیف پولی رو که دزدیدی

روشن کنی. باید اونو پس بدی.

شیلا : اما این کارا زندگی ابوا اسمیت رو بهش بر نمی گردونه.

اریک : و این واقعیت رو که ماهمگی به کمک هم اونو کشتیم،

تغییر نمی ده .

جرالد : ولی آیا این يك واقعیته؟

اریک : البته، تو هنوز تمام جزئیات رو نمی دونی.

شیلا : مثل اینکه تو حالا می خواهی ثابت کنی که تابستون

گذشته بجای دیدن من به دیدن این دختره نمی رفتی،

اینطوره؟

جرالد : پارسال تابستون من به دختر رو در اونجایی که گفتم

نگه داشته بودم و بدیدنش هم می رفتم. من اینو اقرار

می کنم و خیلی هم از این بابت متأسفم .

شیلا : بهر حال باید تصدیق کنم که تو راحت تر از ما ازین بند

خلاص شدی. باز پرس اینطور می گفت.

برلینگ : (با عصبانیت) اون باز پرس نبود.

شیلا : (تا اندازه با عصبانیت) ولی از ما خوب بازجویی کرد.

دوباره تظاهر کردن و طفره رفتن رو شروع نکن و بین

خودمون باشه ، ما باعث شدیم که اون دختر خود کشی

کنه .

جرالد : ما؟ اینو کی میگه؟ چون من میگم دیگه مدرکی وجود

نداره که ثابت کنه اون مرد باز پرس پلیسه .

شیلا :

ولی من می‌گم وجود داره .

جرالد :

نه، وجود نداره. توجه کن. مردی میاد اینجا و اینطور وانمود می‌کنه که افسر شهربانیه . اولاً اینکار خودش یه نوع حقه بازیه . حالا اون چیکار می‌کنه؟ با کمک یه مقدار اطلاعاتی که از اینجا و اونجا گیر آورده با هنرمندی تمام مارو وادار باعتراف این مطلب میکنه که همگی بطرزی تو زندگی دختری دخالت کردیم .

اریک :

همینطورم هست.

جرالد :

ولی تو از کجا میدونی که فقط یه دختر تو این جریان باشه ؟

برلینگ :

(با اشتیاق) حالا به لحظه صبر کن ! بیایید ببینیم این وضع امکان داره؟ (در حالیکه تردید می‌کند) نه، این امکان نداره .

اریک :

ما همه اقرار کردیم.

جرالد :

خیلی خوب. شما همه اقرار کردید که هر کدومتون نسبت به دختری عملی انجام دادید. ولی از کجا میدونید که فقط پای یه دختر درمیان باشه؟

(او با حالتی پیروزمندانه بآنان می‌نگرد. چون آنان به فکر فرو رفته و چیزی دستگیرشان نمی‌شود، پس از يك مكث، او به برلینگ رو می‌کند)

توجه کنید، آقای برلینگ! شما دختری رو باسم ایوا -

اسمیت از کاربر کنار می کنید. شما اونو از ییاد بردید
ولی باز پرس عکسش رو بهتون نشون میده و شما اونو
بیاد میارید. درسته؟

برلینگ : بله. این قسمت کاملاً روشنه. اما بعدش چی؟

جرالد : بعد اون اتفاقاً دستگیرش میشه که شیلا یکبار باعث
شده که دختری از فروشگاه میل وارد اخراج بشه. اون
به ما میگه که این دختر همون ایوا اسمیته، و عکسی رو
هم به شیلا نشون میده که شیلا صاحبش رومی شناسه.
شیلا : بله، همون عکس رو .

جرالد : از کجا میدونی که این همون عکس بوده ؟ مگه آقای
برلینگ عکسی رو که تو دیدی نگاه کرد؟

شیلا : نه، نگاه نکرد. متوجه شدم منظورت چیه.

جرالد : دلیلی وجود نداره که ما فکر کنیم این همون عکس
بوده. پس دلیلی هم وجود نداره که قبول کنیم این
همون دختر بوده . حالا دقت کنید . یادتون هست که
من اصلاً عکسی ندیدم. اون یکمرتبه گفت که دختره
اسمشو عوض کرد و گذاشت، دیزی رنتون . این منو
غافلگیر کرد و فوراً دست و پامو گم کردم، چون من
کسی رو باین اسم می شناختم.

برلینگ : (با اشتیاق) و باز کوچکترین دلیلی وجود نداره که قبول
کنیم این دیزی رنتون واقعاً همون ایوا اسمیت باشه.

این حرفو فقط اون بما گفت، و دیگه اینکسه اون می گفت که باز پرس پلیسه، و حالا ما می دونیم که در این مورد هم دروغ می گفته. پس تمام مدت مشغول دروغ گفتن بوده .

جرالد : البته همینطوره . احتمالا تمام حرفاش دروغ بوده . حالا بگین ببینم بعد از اینکسه من اینجارو ترك كردم چه اتفاقی افتاد؟

خانم برلینگ: در اونموقع من ناراحت بودم چون اريك از خونه رفته بود بیرون، و اون گفت که اگه اريك برنگرده مجبوره خودش بره اونو پیدا کنه. این حرف حال منو خراب تر کرد. رفتار اون خیلی خشن بود و بنظر می رسید که خیلی بخودش مطمئنه. بعد یکمرتبه بهم گفت که : شما ایوا اسمیت رو همین دو هفته پیش دیدین .

برلینگ : این درست عین جمله اون بود.

خانم برلینگ: و منم فوراً مثل آدم های احمق گفتم: بله، همینطوره .

برلینگ : من نمی فهمم تو چرا این حرفو زدی . اونکه وقتی به

مؤسسه شما اومد خوردشو ایوا اسمیت معرفی نکرد .

خانم برلینگ: راستش در اونموقع حال خودمو نمی فهمیدم . وقتی

اون یکمرتبه بطرف من اومد که ازم بازجویی کنه ،

من کم و بیش همونطور که اون دلش میخواست جواب

دادم .

شیلا : ولی مادر، فراموش نکن که اون قبلاً عکس دختره رو بهت نشون داد و توام کاملاً اونو شناختی.

جرالد : کسی دیگه هم اون عکس رو دید؟

خانم برلینگ : نه. فقط به من نشونش داد.

جرالد : با این حال متوجه نیستید؟ بازم دلیلی وجود نداره که

قبول کنیم این واقعاً همون دختر باشه. اون ممکنه

عکس به دختره که برای تقاضای کمک به مؤسسه

اومده بوده نشونتون داده باشه. و ما از کجا بدونیم که

این واقعاً ایوا اسمیت یادی ز رنتون باشه؟

برلینگ : کاملاً حق با جرالد. ممکنه اون هر دفعه از به عکس

استفاده کرده باشه بدون اینکه ما متوجه موضوع بشیم.

ممکنه ما با دختری مختلف رو برو شده باشیم.

جرالد : دقیقاً همینطور. اریک، اون عکسی هم بتو نشون داد؟

اریک : نه، وقتی نوبت من شد احتیاجی باین کار نبود. اما

این مطلب روشنه، دختری رو که من می شناختم همون

کسی بود که به دیدن مادر رفته بوده.

جرالد : چرا باید همون باشه؟

اریک : اون به مادر گفته که مجبوره از به جایی کمک بگیره ،

چون حاضر نیست ازین به بعد پول دزدی قبول کنه .

و دختری رو هم که من می شناختم قبلاً همین حرفو به

من زده بود.

جرالد : با این حال، اینا همه ممکنه بکلی مزخرف باشه.
اریک : وقتی دختری میره و خودشو میکشه، من چیز مزخرفی
در این نمی بینم. تو ممکنه خودتو براحتی خلاص کنی،
اما من نمی توئم . مادر هم نمی تونه ، چون ما اونو
نابود کردیم.

برلینگ : (با اشتیاق) اجازه بده، اجازه بده. اینقدر عجله نکن
که خودتو زود به دادگاه بندازی. مصاحبه ای هم که
با مادرت شده میتونه درست باندازه کارای دیگه این
باز پرس ساختگی باشه . تمام این جریان لعنتی میتونه
ساختگی باشه.

اریک : (با عصبانیت) چطور ممکنه اینطور باشه؟ اون دختر
مرده . مگه نه؟

جرالد : کدوم دختر؟ ممکنه پای چهار پنج دختر درمیان باشه.
اریک : بنظر من این مهم نیست. چون کسی رو که من می شناختم
مرده .

برلینگ : مرده؟ تازه ما از کجا بدونیم که اون مرده؟

جرالد : درسته ، بموقع متوجه شدید. ما از کجا بدونیم که
امروز به دختر خودشو کشته؟

برلینگ : (در حالیکه پیروزمندانه بسایرین نگاه می کند) حالا
باین مسأله جواب بدین. بیاید این مسأله رو از نقطه نظر
اون بررسی کنیم. ما اینجا مهمونی کوچیکی داریم و

تقریباً خوش و سر حالیم . حالا اون مجبوره حقه‌ای بزنه. خوب، اولین کاری که باید بکنه اینه که مارو اونطور غافلگیر کنه تا بتونه تمام این مدت برامون لاف بزنه. روی این حساب اون خوب کارشو شروع میکنه و میگه: امشب به دختر تو بهداری مرده ، اون مقدار زیادی داروی سمی قوی خورده بود ، اونقدر عذاب کشید تا مرد ...

اریک : خیلی خوب ، دیگه لازم نیست اینارو اینطور پشت سرهم تعریف کنید.

برلینگ : (با قیانه‌ای پیروزمندانه) بفرما ، هیچ متوجه هستی ؟ فقط تکرار این حرفا تورو از ترس می لرزونه . و این همون چیزیه که منظور اون بود. می‌خواست مارو بترسونه و بعد فوراً بازجویی رو شروع کنه تا اینکه ما نتوانیم بفهمیم کجا هستیم و چیکار باید بکنیم. اوه ، بیا باید قبول کنیم که اون خوب مارو مسخره خودش کرد .

اریک : اون اختیار اینو داشت که مارو مسخره کنه ، کاش این جریان واقعا به حقه بود.

برلینگ : من مطمئنم که به حقه‌س . نه بازجویی پلیس تو کار بود، نه دختری که تمام این اتفاقا بسرش اومده باشه ، و نه رسوایی ...

شیلا : و نه خود کشی؟

جرالد : (با اطمینان) ما می‌تونیم این موضوع رو الان بفهمیم.

شیلا : چطور؟

جرالد : با یه تلفن به بهداری. ببینیم اصلا جسد همچی دختری در اونجا هست یا نه.

برلینگ : تلفن کردن تو این موقع شب ممکنه بنظر اوناکمی مشکوک بیاد ...

جرالد : من حاضرم این کارو بکنم.

خانم برلینگ : (با تأکید) و اگه جسدی نباشه؟

جرالد : بهر حال الان معلوم میشه.

(او بطرف تلفن می‌رود و نمره را می‌گیرد. سایرین با هیجان به تماشای او می‌ایستند.)

براملی - ۸۹۸۶ ... اونجا بهداریه؟ - من آقای جرالد کرافت، از شرکت کرافت... بله... ما در مورد یکی از کارمندامون کمی دلو افسیم. می‌خواستیم بپرسم امروز بعد از ظهر دختری رو با اونجا نیاوردن که با سم یا بوسیله دیگه‌ای خود کشی کرده باشه؟ بله، صبر می‌کنم. و (فنیکه او بانتظار می‌ایستد سایرین هیجان زیادی از خود نشان می‌دهند. برلینگ عرق روی پیشانی خود را پاک می‌کند. شیلا به لرزه می‌افتد. اریک هم دست‌هایش را مدام قلاب کرده و باز می‌کند..)

بله؟ ... مطمئنید؟ ... متوجهم. خوب، خیلی ممنون...
شب بخیر.

(گوشی را سر جایش گذارده و با آنان نگاه می کند.)
امروز هیچ دختری در اونجا نمرده، و کسی روهم که سم
خورده باشه با اونجا نبردن. اونا چندین ماهه که يك
مورد خودکشی ندارن.

برلینگک : (پیروزمندانۀ) بفرمایید، اینم به مدرک روشن و مسلم.
تمام این داستان فقط به مشت حرفای چرنده. چیزی
بجز به حقه زير کانه نیست.

(در این لحظه با آسودگی خاطر آهی می کشد.)
کسی دوست نداره که اینطور بد باهاش رفتار بشه ،
امسا با این همه...

(او بروی آنان لبخند می زند.)
... جرالده، مشروب بخور.

جرالده : (در حالیکه می خندد) متشکرم، فکر می کنم حالا بتونم
به گیلاس کامل بخورم.

برلینگک : (در حالیکه به طرف قفسه مشروب پیش می رود) منم
همینطور.

خانم برلینگک: (با تبسم) جرالده، باید بگم که تو با تیز هوشی تونستی
جریان رو بفهمی. من بسهم خودم ازت بسی اندازه
ممنونم.

جرالد :

(در حالیکه بطرف مشروب پیش می‌رود) خوب ،
میدونید ، وقتیکه از اینجا رفتم بیرون ، فرصتی پیدا
کردم تا راحت راجع به این جریان فکر کنم .

برلینگ :

(در حالیکه يك گیللاس مشروب باو میدهد) بله ، اون
تورو تو وضع بدی قرار داد ، همون جور هم با ما
رفتار کرد . من حالا اقرار می‌کنم که اون منو کمی
ترسوند . اما به دلیل خاصی من نمی‌خواستم به‌رسوایی
آشکاری پیش بیاد . (حالا گیللاس خود را بدست
می‌گیرد .) خوب ، بسلامتی همگی . بیا ، شیلا ، اینطور
نگاه نکن . دیگه تموم شد .

شیلا :

بدترین قسمتش ، وونده . شما دارید يك چیز و فراموش
می‌کنید که من هنوز نمی‌تونم . هر چیزی رو که هر
کدوم ما اقرار کردیم که اتفاق افتاده ، واقعا اتفاق
افتاده . اگه احیانا با وضع ناراحت کننده‌ای تموم
نشده در این صورت این برای ما يك خوش شانسیه .
اما امکان هم داشت که اونطور تموم بشه .

برلینگ :

(با خوشحالی) اما موضوع حالا دیگه فرق می‌کنه .
باید دیگه اینو بفهمی .

(در حالیکه ادای آخرین حرف بازپرس را درمی‌آورد)
شما به کمک همدیگه اون دختر و کشتید .
(در این لحظه به شیلا واریک اشاره کرده و می‌خندد .)

و کاش شما می تونستید وقتیکه اون این حرفو می زد ،
حالت نگاه های خودتونو ببینید . (شیلا به طرف در
حرکت می کند.) میری بخوابی، خانوم؟

شیلا: (هیجان زده) من تحمل این حرفارو ندارم. لحن حرف
زدن شما منو بو حشت میندازه .

برلینگ: مزخرف میگی! با این همه خودت بزودی به همه این
حرفا می خندی. نگاه کن، بهتره حلقه ای رو که به جرال د
پس دادی بگیری؛ در این صورت حالت بهتر میشه .

شیلا: (با بیانی تند) شما اینطور وانمود می کنید که انگار
هیچ اتفاقی نیافتاده .

اریک: من اینطور وانمود نمی کنم!

شیلا: تو نه، اینا .

برلینگ: چون واقعا هم اتفاقی نیافتاده و چیزی نیست که بر اش
متأسف باشیم. چیزی برای دوستن وجود نداره و ما
می تونیم باز به وضع اول خودمون برگردیم.

خانم برلینگ: چرا که برنگردیم!

شیلا: بعقیده من ، صرف نظر از اینکه اون باز پرس کی بود، این
جریان هر چیزی می تونه باشه جزیک شوخی. شما در
اون موقع اینو میدونستید. شما داشتید به مطلب مهمی
رو یاد می گرفتید، ولی حال دست نگه داشتید و حاضرید
بازم راه سابق خودتونو ادامه بدید.

برلینگ : (برسبیل تفریح) و تو ادامه نمیدی؟

شیلا : نه، چون من چیزایی رو که اون میگفت، طرزی که

نگاه میکرد و احساسی رو که در من بوجود آورد،

نمی‌تونم از یاد ببرم. اون از جنگ و خونریزی حرف

می‌زد. ولی الان طرز حرف زدن شما منو بو حشت

میندازه، و دیگه نمی‌تونم باین حرفا گوش بدم.

اریک : من باشیلا موافقم، این حرفا منو هم بو حشت میندازه.

برلینگ : خوب، پس برین بخوابین، و مثل آدمای عصبی اونجا

نایستین.

جانم برلینگ: اونا بیش از حد خسته‌ان، فردا صبح این جریان باعث

تفریحشون میشه، همونطور که الان باعث تفریح ما شده.

جرالد : شیلا، حالا که دیگه همه چیز تموم شده، (حلقه را بدست

می‌گیرد.) در مورد این حلقه چی میگی؟

شیلا : نه، هنوز نه، الان خیلی زوده. من باید فکر کنم.

برلینگ : (در حالیکه به اریک و شیلا اشاره می‌کند) به این دو نفر

نگاه کنید... نسل جوون معروفی که با اصطلاح همه

چیز می‌فهمه... اینا حتی شوخی هم سرشون نمیشه...

(در این لحظه تلفن یکباره زنگ می‌زند. یک لحظه

سکوت کامل برقرار می‌گردد. برلینگ می‌رود که بآن

جواب بدهد.

بله؟... آقای برلینگ صحبت می‌کنه... چی؟ باینجا...

(در این موقع آشکار می‌شود که از آن طرف ارتباط قطع شده است. او آرامی‌گوشی را سر جایش می‌گذارد و با حالت وحشت آمیزی به سایرین نگاه می‌کند.)

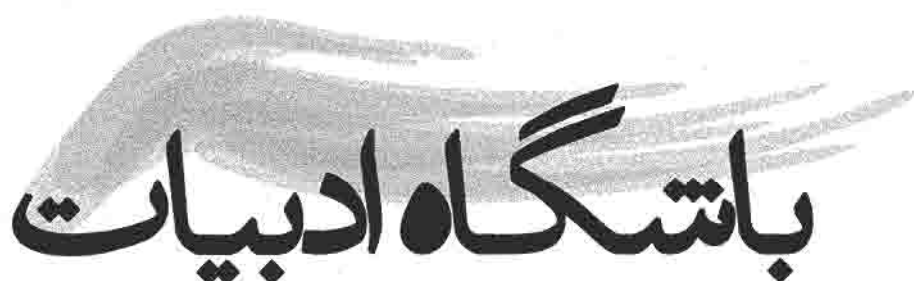
پلیس بود . چند لحظه پیش به دختر بعد از خوردن مقداری داروی سمی تو راه بهداری مرده. والان به باز پرس پلیس داره برای بازجویی باینجا میاد.

« آنها همگی متحیر و با احساسی گناه آلود بیکدیگر خیره می‌شوند.»

بر لینگ :

و پرده می‌افتد.

پایان



باشگاه ادبیات

<http://www.facebook.com/groups/BashgaheKetab/>

<http://bashgaheketab.blogspot.com/>

شماره ثبت کتابخانه ملی
۱۳۸۱
۳۵/۱۰/۱۳

بامداد
سازمان نشر کتاب